



يا علي

عاجز عن ... فاطلب

حاصل لك ... القلب

عندهم





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بنام آنکه از تألیف و ترکیب معمای جهان را داد ترتیب
گشاید از معما نام اما شد از نامش گشاده هر معما
همین نامست عالم را که ذاتش که التوحید اسقاط الاضافات
نیابد ره به تشبیه و تبدیل وجود اینها ز وی یافت تکمیل
تخصیص آن شه قطر افلاک که آمد تاج او تخصیص لولاک
دعاء ربه باسم مکرم علیه و آله صلی و سلم

اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین محمد الحسینی راهی
چند بود که ذره مثال از پرتو التفات سپهر مکرمت
وکمال برادج عظمت وجلال مطلع عمدة السلطنة
صاحبقران کامیاب حامیا للشرع فائق حقایق انتساب
آنکه اسم عظیم الشان رفیع القدر والمکان خورشید وار
از مطلع این معما طلوع مینماید امیر علیشیر
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ماه را جسم را
نجات که ره گذارت النجاة ثناوه فوق الافهام
و دعاوه واجب علی الانام بیت صفت او برون ز حد ادا
ببسط الله ظله ابدا شرف نمایش یافته بود و بنظر التفات

آنحضرت سمت گشایش پذیرفته بیت آن دل که ز
اسرار یقین پرده گشاست عالم بجواهر معانی آراست
از نور ازل آینهٔ غیب نماست در معرض او
چیست معما پیداست بنا علی الان الشان العالیه
آن معمیات در ضمن قواعد مذکور میگردد
والله موید و منه التوفیق تعریف معما معما کلامیست
که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز
وایما و عدم اشتراط نظم نبابر آنست که
جریان قواعد معما در نثر نیز واقعست چنانچه از
بعض الفاظ تعریف مذکور یعنی بوجه صحیح دال باشد بر اسمی تمام

قائم استخراج می باید و ازین قبیل است عبارت نثری
که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته از قطعه
چیست ماه فلک دانی از چه پر نور است بپیش فرش حریم تو
سوده پیشانی مکان زیب تو بالای آسمان آمد
از امکان رفیعی که بود ثانی از مصرع اول اسم
منوچهر خواسته و از دوم فانی و از سیم اوحد و از چهارم
امان و از اجتماع این اسامی با یکدیگر مؤدای آن عبارت
منوچهر فانی اوحد امان باشد تخلص مقرب الحضرت
السلطانیه یعنی نوائی بحصول پیوسته که محل استشهاد است
و بهمین طریقت از عبارات مرکب از اسامی مستخرج

ازین بیت پیت در رخ ماه تمام از جبین آفتاب تابان

پیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان از مصرع اول

بابا اخی اراده وار آن ماه صبا وار ترکیب اسما می

باهم اسم پیک که مقصود تمثیل است و در تعریف

مذکور تخصیص اسم که مراد از آن علم یا آنچه بمنزله علم باشد

بنا بر کثرت وقوع آنست و الا در غیر آن نیز جاریست

و مستشهد این معمیات این ابیات حضرت میرزا شده

مفتوح درهای بهشت ز ضمیرش و ضمیرت عرصه عالم

متاعی بر حقیر مد الله وقف شد دولت تمام اول ازان

خاک قدم نیست تا نی نوای دین پرور گردون ز

تعالی علی تا که باشد مشرق و مغرب اطراف فلک

آفتاب و مشتری یا داترا فرمان زیر العالمین

شد گدای آستانت زان تو د بالای چرخ شاه بر الخضرا

علم بی در پی ای روشن ضمیر ظلال جلاله دل زیر تعظیم

و جلال از هر طرف رخاک راه دیده خلقی بر ان درگه

زاهل دار کیر الی یوم روی در آینه میخواهد ز مهر دم

بش زانجنبت فرش کویت روی باید چرخ بر

الدین سرکشان زا با شفیعی روی سوی آن درات

جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر و چون اکثر معمیات

این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق پناهی مظهر فیض الهی

آنکه خرد خرده دان بتصریح نام باحراس خلاف ادب دانسته

بزبان رمز و ایما ادای محامد جامی زخود دانسته

و یکبسته از غیر اشتهار لامکان دلبسته از سیر تشرف

التفات یافته بود و قایل آن بطریق تتبع از فیض دقایق

خامه بدایع نگار غرایب آثار آنحضرت درین فن مستفید

گشته در بیان قواعد نیز باراده شرف متابعت اعمال معمائی

را بر چهار قسم تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی که در بعضی از

رسائل آنجا مع الحقایق والفضائل ترتیب یافته بود ادا

نمود و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بآن تحصیل حروف

نمایند و تکمیلی آنکه حروف حاصله کو بطور آن ترتیب و تکمیل

یابد

یابد و تسهیلی آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد

و بنا بر تنوعات اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد

بعضی را از حیثیت جامعیت و مالوفیت مناقشه است

و چون مراد ازین مختصر ضبط مقاصد معمیات بود به اختصار بیان

قواعد کوشید و شرح آن مناسب ندید و اعمال این قسم

بجهة وجود اسم از امور ضروریه است و اعمال تذییلی

که از جمله امور محسنات است نه ضروریه که حروف بسبب آن

اصلاح پذیرد بحسب اموری که در محل آن بیان کرده خواهد شد

اعمال تسهیلی عبارت انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل

انتقاد عبارت از اشاره به بعضی اجزاء لفظ بجهة تصرف

بنابرین

در آن بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله دلالتی
داشته باشد بر ابتدا یا اوسط یا نهایت چون سر و رخ
و دل و مرکز و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند
چنانکه در اسم اختیار گردی آشفته و شیدا همه شیدا یا ز
ساختی بی سرو پا بی سروی پا باز آ و چنانکه در اسم اویس
غایت اوج نباشد حد خورشید بپا آخر از بام خود آن
چهره زیبا بنما پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید
بلفظ یا بعبارت خور شیب یا حاصل شده که متضمن
حصول بعضی از اسم مقصود است و چنانکه در اسم مزید
وقت مستی که گل که ارغوان رخ زمی اری برنگی همره [illegible]

و چنانکه در اسم شاه بدر بودند دو همنشین ز هم بگسسته
در صحبت یکدگر جدایی جسته آن هر دو بهم یکی شده
دیگر باره در یکدگر از موافقت دل بسته و چنانکه در
اسم الیاس آن شوخ که اهل نظر دل بربود دزدی روی
چو مه گرفت نهان باز نمود و شاید که این عبارت باعمال
معمای مجهول بوند و چنانکه در اسم شاهی گر خون دلم
ز چشم تر شد رخسار ولی پر از گهر شد و چنانکه در
اسم ولیسی آن شوخ بفن ساحری هر غیبی پنهان بدو
ابرو مژه گر شبی ساحر که کمان و تیر فرماید کار
از موی ندیدیم و ندیدست کسی پوشیده نماند که از

کلمهٔ سا چو چون کمان کشیده شود و تیر انداخته کردد لفظی ماند که
وسیلهٔ انتقاد کردد و چنانکه در اسم درویش چنانکه گفت
زهی شانه سنبل موشی که زیر زلف کامی بنفشه پدید شد دل حسن
پوشیده نماند که اشارت شده باسقاط رویش از لفظ
شد درویش که زیر زلف عبارت از انست و چنانکه در
اسم خسرو این جان حزین که دور از آن روی نکوست
خواهد که کهی نامه فرستد بر دوست گو زود نخست هم خود
چون آخر سر منزل جانها همه خاک در اوست و چنانکه
اسم نسیم از لب چو دو عده فرما که مسیح ای آفتاب
در دل من آرزوی دو گفتن زان لعل ناب و چنانکه در اسم

حبیب آن زهره جبین نه عاشق شفیقه حال باطرف
جبین خود نهان ساخته خال و چنانکه در اسم سراج دل را
بود که آه بباد هوا دهد تا آن جا که چو دارد دل آشفته و از
کلمهٔ تا آن جا ترکیب یافته که ماده اسم مستفاد از آن است
و چنانکه در این بیت ای عدل تو نقد شرع را داده رواج
خان جهان بفیض عامت محتاج بر خاک در تو زهی
در باشاهان یا بند شکسته یکدکر را سرو تاج
و چنانکه در اسم قاسم نخواهد عاشق زار و کرفتار
نجات دل ز چشم زلف آن یار و چنانکه در اسم طالب
نور از آن روی آفتاب مدام کو طلب وار ماه باش تمام

وچنانکه در اسم سلام بر یاد قد و رخش کشیدم ناله

بوسته بود سرو چون با لاله وچنانکه در اسم عادل

خو کرده دل شکسته با غمت وآرام گرفته جان بجور و ستمت

یار عجبی شاید آور دلدار غیر از تو گرفتن سر ما قدمت

وچنانکه در اسم خرم در قید فراق ماند دیگر دل ما

وازاو نشد از غم دلبر دل ما گفتم بتو چو سرو آزاد

بنگر که جدا از و بر دل ما وچنانکه در اسم حسن الکس که

بود در سر پیکان خالش فارغ بود از جاه بنا بر ماش

بیفایده است عاشق را داند چری که بدان روند

ارد بماش مقصود بالتمثیل لفظ با است که کنایه

شده وچنانکه در اسم کیا دل آتش عشقت کرده آب

نشاند شیوه خوی پاک یکدانه نماند وچنانکه در اسم شاهی

از خط یار در سیهی شادین جامه میانه تهی

مقصود بالتمثیل کلمه خانه است که بتعمیه بحصول بوسه

وچنانکه در اسم امین که بود قبله اهل نظر مهیبان

بر قدش مانده سر وچنانکه در اسم حبش چون رکاب

مهر زر دیش از خلوت نشین باخبر یکدانه بود جهت

آه آتشین وچنانکه در اسم ابا در راه معنی بازدی خونبین

از با رسانیم پیوسته در پیش وچنانکه در اسم جامی صفحه

ایام هر دوری ز تو با صد نمود از سواد خامه او زیوری

فزود وچنانکه در اسم شجاع آشفتگی دل بود از قلق او
آشفته چو دل کدام قلب است بگو وچنانکه در اسم جمال
قدم نه سوی بهار عزیز وار و فرسوده که گردد از وبال
تو دل مجروح خسته آسوده وچنانکه در اسم عز زلف تو که
میکند همه درازی کاهش نه بری وکاه زخم سازی
زلف نه درازست و نه کوته ز چه رو بر ماه دور الف
معتدل کم سازی وشاید که لفظی از عبارات اگر کوره
که تتمه حاصل شده باشد بسبب حصول لفظ دیگر شود و آن
نیز واسطه انتقاد گردد چنانکه در اسم نجم حیث
از جو با چو موی آن دل زار منست کاسته رنج و غمش

چون

چون جان افگار منست وشاید که لفظ
نخستین که چند و باعتباری حرف آخر کلمه اراده
نمایند چنانچه در اسم اکبر شیدایان پاین بگوی او
خاک نشین شیدای نخست او من بیدل و دین
یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش کو جانب شیدای
نخستین باین وای نخستین گفته شده و از
دیوار حرف آخر او اراده شده باعتبار دای نخستین
گو رنگ باشد و تواند بود که تعیین حرفی بذکر
مرتبه او باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی
وثالث وچنانکه در اسم وحید جهان پر کرم یار مهر
دشمن باید که بر حساب عنایات خود بیفزاید

وچنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از
قسمت خویش ؛ برسد جانب ما ناوک خوبان کم و
بیش ؛ وچنانکه در اسم الغ بر دو چشم آن شوخ ترکش
بیکدم ؛ ز یغمای ترکانه دلهای عالم ؛ پوشیده نماند که
کلمه اسوکه بکنایات حصول یافته ؛ چنانچه در اسم
طاهر از نقش خطا عشق دل ما بربود ؛ از گوشه
کنار آن روی نمود ؛ وچنانچه در اسم یحیی پنهان
زیر برقع شب رنگ جان فزا را سوی مهر بین
زلف گیسوی مشکبار را ولبها و گوشها وامثال آن
گویند وطرفین لفظی اراده نمایند وچنانکه در اسم
شاه سرکه حرفی ز شوق عشق آموخت تا بلبها

رساند لبها سوخت ؛ وشاید که این عبارات
با عمال معمایی بحصول انجامد چنانکه در اسم مهر جان
چو سیاقی آتش می برفروزد همی جان نخود را
بسوزد ؛ والفاظ که فی الجمله دلالت باحاطه شیء
داشته باشد چون جامه و پوست وما نندان
ذکر کنند و مجموع اول وآخر خواهند چنانچه در اسم
نوایی ای قد تو سرو چمن دلجویی ؛ سرتا قدمت
لطافت و نیکویی ؛ از رشته جان دوخته
استاد ازل ؛ بر قد تو جامه نکویی ؛ وچنانچه
در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهای نو بیارا ید
خوش آید بر قد او جامه خود را کاش بنماید ؛ وچنانچه

در اسم یوسف وادی نعمت که جان فزاید در وی
راهیست که ترک خویش باید در وی ؛ معزول شده بی رو
پا رکه چو من ؛ در سر تنگ و پوست بخود آید در وی ؛
و دلها و واسطها و نقاط آن گویند و مجموع ما بین
الطرفین اراده نمایند چنانچه در اسم امام همام از رفعت
بارگاه حضرت دوست حریم کعبه دان و خلق عالم
فرستاده بدرگاه کعبه همه دلهای خود را در پی هم
و چنانکه در اسم خلیفه جای خود در زلف تو میخواهند
دلها از خوشی گوشه دامان زلفت را چو
پایان می‌کشی و شاید که این الفاظ بترکیب
حاصل شوند چنانکه در اسم شهسوار بهر زاهد که و مو

هیچ نشست ؛ گردی ز آیینه ادراکش صاف
می جو که بهانا سازد ؛ دل وسواس طهارت
پاکش ؛ مادهٔ بعضی اسم لفظ معانیست که بواسطه
ترکیب مقصود بحصول پیوسته و مغز گویند
و ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم مرمز خود را
سر عداوت یارب چو بسته بند ؛ مغز افتد
از میانش نخ در اشکسته بند ؛ و شاید که تعیین
حرف مطلوب باحوال و اوصاف آن باشد و آن
بطرق متعدده توان بود و بعضی از انواع آن
در ضمن امثله ظهور مینماید چنانکه در اسم کریم آنچه
دندانست او را با گهر یکسان همه ؛ از شکر سیم شده

پوشیده و پنهان همه و چنانکه در اسم نعمان در دو رخ
آفتاب طلعت آن سیمبر گشته ساکن غیر خود
ساکن نمی باید کز و چنانکه در اسم بهار روی کرد انم
جنان ای نکو سرشت • از نام یا حرم پاکت
از بهشت • پوشیده نماند که از عبارت یا حرم
پاکت لفظ با حرکت حصول یافته و چنانکه در اسم
علا باز گل در صحن بستان پرده از عارض گشود •
آنچه در گلزار می ماند بجیزی رخ نمود • در لفظ گل
زار آنچه تصحیف در وجا ... لیست دو حرف ای
در لیست که از آن زر حاصل شده چنانچه در اسم
شاه قلی صد گره از جادوی علی • هشیار دل

دو چشم بلی • و چنانچه در اسم نور گوهر رقیب بار
چو بد دوست • این شیوه و رآیین عجب نه
نکوست • گوهر چه بود در دیده نچه داریم • ارم
زگوهر آنچه زیبنده اوست • و چنانچه در اسم
قرا بزیم گهر کز اشک پر نم گهر در میان
رفیقان شود گم و چنانچه در اسم حسن خال نو
برخ فزود آن سرو حوری زاد را • خال نو میدان
ز خالش بید لان شاد را • لفظ نو میدان ترکیب
یافته و چنانچه در اسم روح سفر کرد آن ماه کر بند
زار زهجر وی شد باقی آن دیار و چنانچه در اسم
محسن چو گوهر از مخالف دار پنهان • در درج

عقیقت آخرای جان و چنانچه در اسم فخر دی
مجلس یار صحن گلزاری بود • خاصانش شکفته
گلزاری بود • ما را بدل شیفته پنهان ز خواص
حرفی بمیانه گنج دیواری بود • پوشیده نماند که
گنجه ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شده
باسقاط حرف صاد که بیاض سر صاد مشابهت
بکنجد و چنانچه درین دو اسم ازین معما استخراج
مینماید لاالحسن نتوان غم دل بدوست
هر دم گفتن • بشرطیست درست گفتن و
کم گفتن • حال دل خود چو بزبان می آری
خوش نیست بلند ولیست در غم گفتن • و چنانچه

در اسم

در اسم عطائی آفتاب روی بت ار بینیم کرود بیکی
اختران طالع ما سعد اکبر یکی • و چنانکه در اسم
ابکل هر دور و آر از میخانه کو هرگز مباش •
صاف هر گدایان رندی گشته فاش • و چنانچه
در اسم علی هر تازه گلی که بشکفد در گلزار • باشد
رقمی ز دفتر خوبی یار • از عالم جان رشید و شیب
آن زا که بود نشانه از شکل نگار • و چنانچه در اسم
سعدالله زآه آتش ناک من و ابسته چرخ بیعواز
دیده بر رخ چون شبی سیاره دنباله نواز • و چنانکه
در اسم حمزه ای عشق که عقل از تو معدوم شود •
کی زا هر اسر تو مفهوم شود • باید ز نصیب آب چون

موهوم شود • رمزی کرش خال تو معلوم شود • و چنانچه
در اسم **صادق** ز زخم داغ شود آراسته دل خسته •
از قصه روز تنها بیان گشاده و بسته • و شاید که
حروف تعیین باعتبار مخرج آن باشد چنانچه در اسم **ملک**
ساقی که بهر کام دل مسکین داد • در وهم ز لب لعل می
رنگین داد • هر حرف که گویم ز لبش در مجلس • خواهد دل
مسکین مرا تسکین داد • و چنانچه در اسم **صالح** ای
کرده بکنج محنت و هجران خوی • کام دل خویش از لب
جانان جوی • گر دست دهد وصال محبوب ترا • هر حرف
که گوئی بلبش پنهان گوی • و تواند بود بطریق ابهام
بعضی از حروف لفظی اراده نمایند که تعیین بقرینه اسم

باشد و شاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل
و ترکیب بود چنانچه در اسم **پیر** هر که که صبا بهر دل
بی آرام • از هم بگشاید آن خم زلف تمام • چیزی
ز تمام زلف پیچی زیرا • کان دام بلاست بی
شکن نبود دام • و چنانچه در اسم **بهار** ای
دل چو سحر عتاب ترک خطاست • از جانب
دوست چین ابرو زیباست • از جانب دوست
لفظ چهار مرادست و از عبارت چین ابروی
که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده کرده یعنی
از لفظ چهار چیزی حرف باست چنانکه در اسم
لقمان و مومن هست چشم چشمه بی روشنی ای مه بیا •

رخ بمن ننمای تا بینم در آن صبح صفا • و چنانچه در اسم
رندک یافت تسلی دل این بیقرار • اندک و بسیار
ز هجران یار • و چنانچه در اسم بدیع ماه نو بی خم ابروی
تو بیمار نمود • در شب عید دو تا بود که دیدار نمود •
و چنانچه در اسم صدیق آن یار که بود تند و خشم
آلوده یکبار دگر بغموم دل فرسوده از روی صفا
دید و نفرسود از قوم دیار دل هیچ کس نشد آسوده
تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار
معنی غیر معمایی مفرد باشد در معنی معمایی متجزی
سازند بدو جزو و یا بیشتر و شاید که مراد از
جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی

لفظ و ایضا اجزا شاید که همه مستقل باشند یا هیچ
مستقل نباشند یا بعضی مستقل باشند و بعضی
غیر مستقل قسم اول که مراد از تمام اجزا معنی باشد
اما تحلیل بدو جزو با استقلال هر یک چنانچه در اسم
امام آن شوخ که هست مرغ دل در دامش مرام
دلست بوی عنبر فامش • او را دغا ز مایل آن محراب
نکرار اگر کنی برابی نامش • مقصود بالتمثیل تحلیل
نماز است • و چنانچه در اسم آبل کز راه است دیدها
بینا دیده اثر از بر مه زیبا • مقصود بالتمثیل
تحلیل زیباست و بعدم استقلال هر یک از این جزو
در تحلیل بدو جزو نوا ند بود و چنانچه در اسم سنائی

کرده ز غمزه‌ات از جور و کین • در دل شیدا
رهای نازنین • مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ رحمت
و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر تا من
نافته طره چون مشک ناب • رشته بجان مرا
ساخته بر پیچ و تاب • و چنانچه در اسم بابر جای
او عالی بود فکر عمیق • چون رسد در کنه جایش
ای رفیق • پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کشته
است هجا ترکیب یافته که بان اشارت شده
بهجا کردن لفظ در که مواد این عبارت دال
باری زیر درست و چنانچه در اسم وصی عجب کز
تماشای آن روی گلگون • دل از دور یابد نصیبی

بقانون • مقصود بالتمثیل تحلیل قانون است اما
تحلیل به جزو باستقلال هر یک چنانچه در اسم
علا با بدان زرستان ای خواجه بجز خواری نیست •
بنده عز ابدی یافت بنیکان نازیست • و بعدم
استقلال بعضی چنانچه در اسم اسد بر قع از
طرف رخ افگنده نگار • گوشه ابرویم نمود دوبار •
اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک چنانچه در اسم
بربان زبرگ خویش همه گل بیان زر داران
بوجه بلبل سکین بر آنها یاران لفظ بر آنها
بچهار جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی چنانچه
در اسم زکی شاخ گل در چو کردی گذار • زدان شاخ

کل را نوعی ای نگار قسم دوم که مراد از همه اجزای لفظ باشد
اما تحلیل به جزو با استقلال هر یک چنانچه در اسم نقی
هر ابود قندیل دل سوخته شد آن سوخته باز افروخته
و چنانکه در اسم ابوبکره ابابکره آنکه هست از روی او
خورشید و مه را انفعال چون نمود ابروی او نمود
به گردون هلال مقصود با التمثیل تحلیل کردن است
و چنانچه در اسم بها جو وصف حسن آن مه یا خود
از بهر طرب گویم نخست از دانه خال سیه در زیر
دو لب گویم و چنانکه در اسم حامد عاشق اگرچه صد غم
در کوی دوست بیند باید حیات بخید چون روی
دوست بیند و چنانکه در اسم خداداد جان بجای او

بهر خدا تا داغ درافتد اسازم فدا و بعدم استقلال
هر یک چنانچه در اسم آمانی زلال رحمت تو سوی ما
نمی آید نگار من چه شود سوی ما نمی آید و بعدم استقلال
بعضی چنانچه در اسم میرم نالههای زار و اشک الشیاز
دائمی داریم بی خسار یار اما تحلیل به جزو با استقلال
هر یک چنانچه بهو آن سبزه که بود تازه ایام بهار از او
قدی چو الف در گلزار دیدم زعفران خمیده گردش
گشته صد محنت و غم زرد شده چون من از بعدم
استقلال بعضی چنانچه در اسم مهدی ای خوش آنکه
گر آید روزی بر سر قد وی دلسوزی اما تحلیل یک بار
جزو با استقلال هر یک چنانچه در اسم بهار زلفش که

بجادوی دل ز غمزه ها • بربود نکرد یاد از دل
شده ها • از شعبده ها که وخشت سر داد بباد •
شد زلف نگار در سر شعبده ها • استخراج اسم از
مصراع آخرست که با تحلیل شعبده ها چهار جزو معدوم
الاستقلال بعضی چنانچه در اسم درویش باغ را
بان که شد آخر بعضا میدوکر • نورگل نوروز لیش اقصر
طرف بید نکر • پوشیده نماند که لفظ نوروزی
تحلیل یافته قسیم که مراد از بعضی اجزای معنی باشد
واز بعضی لفظ اما تحلیل بیو جزو که هر دو مستقل باشند
چنانچه در اسم بهلول و شکر دندان نشان کرد
آن لب یاقوت خام • در لب لبم هنوز آن ماه نو بینم تمام •

و چنانچه در اسم بدایع مهر ما صدف قته دارد در کمین
آن نازنین • هر کرا آن بت رخ نمود ایمان نیابی
از کمین • و چنانچه در اسم رکن آنکه در ملک عجم زد آتشی
هست هندو چشم ترک سرکشی • و چنانچه در اسم حیدر میان
لشکر بسیار غمها دلم راست باید از آتش علمها •
مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست و چنانچه در اسم
سعید رخت چشم در تنگ اکنون نیست چشم را دگر •
بیش آن دلرا چیزی کآخر امید در نظر • و بعدم استقلال
هر یک چنانچه در اسم یادگار ز شاخ وصل بر خوردن
بخاطر درمی آرم • بسی کر شود در دست یک برگ
آرزو دارم • مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ آرزوست

وبعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم باقر ذات تو
هر کرم را اعتبار کرد چون خواست با خلایق دهد انکار
کرد و چنانچه در اسم فیروز آن رخ فرخنده روزی بنده
عنبرین خالی بروز بینده دیده پوشیده نماند که
مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ روز است چنانچه در اسم
آیبک بر کند گلها بسی از شوق روت باغبان از کیا
ساخت کم تا برگ گل گردد عیان اما تحلیل به جزو
و با استقلال هر یک چنانچه در اسم نوبان کاهی بر بست
از دلم کاهی ز جان ما در رود مهر اما ... آن
و چنانچه در اسم بهمن عشق جا از جور کی کاهد
در درمند از طور نخواهد و چنانچه در اسم نوری برد

عاشق

عاشق از سر کویت گرامی عاقبت کرد ... بکوت
از ناتوانی عاقبت و چنانچه در اسم نقی مدتی از هجر
عشق نگار داشتم پنهان ولی شد آشکار مقصود بالتمثیل
لفظ عشق است و چنانچه در اسم غلامی تاج سلطانی کر
آن از لب کو سرش همچو آفتاب جلب است و بعدم
استقلال بعضی چنانچه در اسم انیس روشن نسبت
به سوغ را اگر خواهی از چه چوید بیاران دگر میخواهی
و چنانچه در اسم صفی دلی لبش بخشید یارا کام جان
یافت کفتی رخصتی از روی نهان و چنانچه در اسم
بابوس یا من در مانده زار از ره لطف و کرم چون
در آمد دوست دو دشمن گر بود بجه چه غم و چنانچه در اسم

کلمهٔ کوکب منحل گشته بسه جزو یکی کو و دیگر ک و یکی ب و مراد از لفظ با که جزو آخر باشد تکثیر است ترکیب یافته بمعنای با است بعد از تعلق تصحیف با و ب بمبای [illegible] مستبدل گردد و مراد از ان اسم باشد و عبارت کبی بر چهره مشعر است بتقدیم [illegible] تا بر لفظ و ک که از انقلاب جزو اول تحلیل حصول یافته و به عبارت لفظ لازم است و کلمهٔ آن مناسب است که اشارت بلفظ مذکور باشد [illegible] بر چهره شود لفظ وک [illegible]

نوگل بهر زیبائی دری در گوش کردان نازنان

هست تابان کوکبی بر چهرهٔ آن مه جبان و چنانچه در اسم

رشید گنج گردون یافت یا این کوکبه آخر از سیم

شکم مرتبه اما تحلیل بهار جزو نا باستقلال

هر یک چنانچه در اسم نوائی جان و دل بهر نوجوان

است دیده خواهی خانهای روشن است

و بعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم عنایت دلا آن

گل بدست دیگرانست چو بلبل نالهایت بهر

انست و چنانچه در اسم کاشفی چند در دیده خونبار

بروزی صد بار جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار

و شاید که لفظ بعمل تحلیل حصول پیوسته باشد

آن نیز تحلیل یابد و افادهٔ حصول مقصود کند

چنانکه در اسم [سبب؟] اساس قع رست از مه بر تر آمد

وز اوج گردون در خور آمد و درین طریق شاید که

واسطهٔ انحلال نیز بود فاما حصول بغیر تحلیل باشد

چنانکه در اسم جنید تند بجور در کوی نوجیان یافت

دل بهجور نقد کعبه زان یافت نقد کعبه نود و هفت

است که از تحلیل لفظ نود مقصود بحصول می پیوندد

و قریب بهمین جاده است این معما باسم نبی باید گروی

روی عاشق دلخسته صبح و شام بر خاک پای دوست

بود حاصل کلام درین معما نیز تحلیل نود دوست که از

حاصل کلام حصول می یابد چنانچه در اسم ویس شکارا

بانم خاطر پریش ازین باشمار دُر مدارای نازنین
شمار در دویست وچهارست که چون بلفظ
مدار پیوندد دویست وچهار مدار حاصل شود
واز تحلیل لفظ دویست ترکیبی وبواو عطف
مقصود بحصول پیوندد وچنانچه در اسم مرادی مرغ
روحی که بود بال وپر وصفش هست مرغ ابدی
گوش کن ازمن صفتش وشاید که ذکر ماده معما
باسلوب عربی باشد وباسلوب فارسی تحلیل
باید چنانچه در طیفور کس بیار وصل او گر رسد مرا
عجب این دیار وصله فوق دیار من طلب وچنانچه
در اسم طاهر تا شد زکفم رشته وصل تو رها باد لغم جز تو

چهار کرد وچهار از عقبه مرکب تو بر تو بسان دل باشد
اینچنانکه این طال به مال بها وبر عکس این نیز تواند
بود چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس دارد کرم
کرم دارد شه جهان محترم وشاید که اسمی بطریق
تحلیل با رعایات حرکات وسکنات حاصل شده
باشد انحلال پذیرد از تحلیل آن اسمی دیگر بحصول
پیوندد چنانکه در اسم بابا است اسباب طلب از
پی هم هر طرف بطلب نام ازان نام که دارد شرقی از
لفظ بابا اسم ابن شیر استخراج می باید وچنانچه در اسم
اولیا یار چون بنام بنده را وز وجانش باشد
آن نام نکو وز دولش پیدا ونهان باید آن یافت بود

نامها از نام او و چنانچه در اسم اولیا نیست بی باده
دبرها یکدم خالی از می نیست خاک پاکش هم لفظ ارم کر
بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که مادهٔ
بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا ام اخراج
مینماید که مقصود با التمثیل است و مبنی بر بیان
طریق بعضی معمیات در اول این مختصر مذکور شد
ترکیب عبارات از انست که مجموع اجزائی که قبل
الترکیب بمعنی غیر معمائی یک لفظ نبوده باشد بمعنی
معمائی یک لفظ اعتبار نمایند بشرط انکه مراد از ان
معنی باشد نه لفظ خواه اجزاء مرکب قبل الترکیب
مستقل بوده باشد و خواه نه اما مرکب از دو جزو

باستقلال هر یک از اجزاء قبل الترکیب چنانچه در اسم
عمر مرغ دلهای کبک تا بتمام آن غمزه صید خود ساخت
بی انه و دام آن غمزه و بعدم استقلال هر یک چنانچه
در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با من خسته یار
هست از یکجا ولیک آن ندارد اعتبار و چنانچه
در اسم بهرام ساقی تو نیاز ما بپذیری چه شود
انعام ز ما باز نگیری چه شود و چنانکه در اسم تقی
بود عیدو دارد تمنای عیدی از ان سرو رعنا دل
دردمندان سهی سرو من از تقاضای عیدی
اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان و چنانچه در اسم
سلیم سنگ سر کویت از لالی بهتر و زمین بهشت

ان حوالی بهشت جو بود حرم بهشت سرا ابر که بود لیک

از سمه آن رواق عالی بهتر و چنانچه در اسم شهاب

از حالت سوز سینه و آتش دل از ما سخنی شنوی

ای شمع چگل گر تو شنوی سینه بسوزد ای جان

بشنو سخن ما مشو از ما غافل و چنانچه در اسم کمال

گهی که چهرهٔ زیبا نماید آن دلبر کی آفتاب و مه آید

بچشم اهل نظر و چنانچه در اسم حسام دارم مهی که

نیست ز خوبان مقابلش ماه تمام من نکرو

حسن قابلش و چنانچه در اسم فریدون است فردا

عید و مهجو بود مه تو خاص و عام باشد ارباب نظر را

دیدن آن مه تمام و چنانچه در اسم سلیم بسفر ماه من

بی سرو پا را جو بید آفتاب از بی و سر طرفی می پوید

پوشیده نماند که لفظ فرمازکب و از عبارت

همان بی سر و پا لفظ مراد است که مرادف او

خواسته شده چنانچه در اسم زین ساقی برکات

باده هردم جامی میداد بهر گدای در دشامی

چون دید برکات بیحد می نوشت برد ردی غم زبهرها

انعامی و بتعدم استقلال البعضی از دو جزو و چنانچه

در اسم سید داد بزاهد قدحی می کسی درد قدح

ریخت بد لقش لبی و چنانچه در اسم علا عنایت

هست آن یار نکو را ولی با من عنایت نیست او را

و چنانچه در اسم سیفی چو روزی ای فلک از نعمت وصل

دلارا یابان * کشتی خوان فراق ازی به پیش بی بهرو

بابان * وچنانچه در اسم خواجه افضل کر دید فلک کرد

جهان ایامی تا یافت چو تو ماه نکو فرجامی نو

مصرع

می برد آخر چو جهان جامه فیض از بهر نوای جاه بر او

نامی و مرکب از سه جزو با ستقلال هر یک قبل الترکیب

* چنانچه در اسم بابو بگو باغم می گزار آهسته تو

در پیش اورا باطن تست مراد ترکیب شده

است و بعدم استقلال بعضی چنانچه در اسم بابر انکو همه

عمر در عمارت فرسود تا قصر کند منقش نسیم اندود

چون سنگ عمارت دل آید چه شود تا نقش نماید آنچه باشد

مقصود و چنانچه در اسم پیر ای دل از روی پری رو باش

جا شد چاره * آفتاب عیش کس تیره است بی مه پاره

وچنانچه در اسم درویش مرد عاشق در غمت بگشا

بناز ای سیمبر * بر دل شیداش تیری در دو اندو بشر

بنر وچنانچه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش نیز و بشر

دل بلی گوید خطا چون هست غافل * گشتی ترکیب یافته

که متضمن حصول اسم مقصود است وچنانچه در اسم صدر

خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر * ای شیخ بنزم می گسار

بنگر در جام و فرا آن نگاهی بس از آن * با من خم آ

سیرت پاکش بنگر * پوشیده نماند که ترکیب یافته و

چنانچه در اسم آدم اشک من گشته جا در لب لعلت

گلگون * دیده ای ماه در شغفه بدل گردیده چون

دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل ماه و چنانچه در اسم

آدم رخ زمهتای مه آراسته پنهان خواهی

بر جهت زلف دوتا را جهت آن خواهی و مثال

مرکب از چهار جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب

چنانچه در اسم ملکشاه سوی قلاشان ندیدان دلبر

حوری نژاد چون بمکتب دی لقا نمود روی بگشاد

و چنانچه در اسم امان بس باشد آن سرافراز جمع

سربلندان سرو دیگر چه جوید جز روی نیازمندان

و چنانچه در اسم بدر بابا در قیب بس که نبود خاطر

بود دیم بمحبت جدائی صابر یکدل شده عاشقان

هم دیده همه بردو نزیاد و آن دوای دل آخر نبوده

نماند که لفظ زیاد تنان ترکیب یافته و بعدم استقلال

بعضی چنانچه در اسم داعی ای زاهد افسرده دل و

دور اندیش تا چند ز تاریکی تنهای خویش از

آتش دل شبی بنت را شمعی میخواهم و روی دلفروز

درپیش و میتواند بود که معما متضمن دو ترکیب

باشد بی فاصله میان هر دو چنانچه در اسم بابا احمد

زلفش رسیده و رشته جانهای بیقرار پیچیده و نوبتاب

درآمد چو زلف یار و چنانچه در اسم صفا کز صبا بر خیزد و

آید از فضای کوی دوست تازه گردد روضه جان

از هوای بوی دوست لفظ برخی که بمعنی بعض است

ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زواید که وسیله

اسقاط است و این معما که متضمن به ترکیب است

باسم بها بمشرب باش ای آنکه زهد زر رندان روچه

گردانی بود ناشری عاری زحد بیرون اگر دانی

و شاید که ترکیب از عبارت فارسی باسلوب عربی

مستفاد شود چنانچه در اسم عبید این خسته

کوی آن صنم خواهد که باشد جای او یا زار نزمیرد برش

یا سر نهد بر پای او پوشیده نماند که از تحلیل ترکی

ترکیب یافته که مشتق است از رمی بمعنی تیر انداختن

و لفظ یا در اول مصرع حرف ندا است و شاید که

در یک بیت نیز معما متضمن دو ترکیب باشد چنانچه در اسم میر

محب و جوهر دم ز قدم نهی بر ره طلب تا حال کشد سوی آن صنم

لفظ طلبت که صیغه متکلم است ترکیب یافته و بعد از ان

لفظ را جا که وقفه است در حال نصب و از لفظ لی که

بتحلیل حاصل شده مرادف او مراد است و چنانکه در اسم

کیا دل خرید عادوست مایل نبود یکلحظه زورد جوش

غافل نبود شد کعبه کوی دوست بر لوح دعا

دعا در ان بجز دل نبود و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده

از چهار جزء مراد اختصار است نه انحصار و الا در سبیل

بعضی از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است تبدیل

عبارت از انست که بعضی حروف را بعضی بدل کنند بل

وسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مرادف

بجای آن از یک عبارت مستفاد کردد و الا از اعداد

تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معما باسم نبی چنین که

چو دو مانده این چرخ جدا اگر جای بود حق بجاست

پوشیده نماند که بواسطه تحلیل بحصول پیوند چنانکه در اسم

شاه بدیع الزمان آن شه که سکندر زمان است آخر

عدلش سبب امن و امان است آخر * شد راه بری جانب شادی

از وی * مهرش بدل ملازمان است آخر * چنانکه در اسم

تقی ای یار که میل آن پری زاد کنی * وز من بر او حدیث

بنیاد کنی * کو شوق و دل تنگ خدا فزون است از دو

افزون بود یاد کنی * چنانکه در اسم کیا نظران مه

چنین سوی که وهم رغایب تجدید بین * چنانکه در اسم

نبی دیده ز نشان قدمت درویشان * خواهند از آن

ترابی ایشان * وین نخل چنانکه در اسم سعید دامن بر کل بوی

خود کشد زین بوستان * خاک خوش ده چاک ذیل جامه را ای

دوستان * پوشیده نماند که دامن چهار لفظ خاک خوش

وره ده وده چاک که تعداد مذکوره شده چون بحروف ری

مبدل شود خار و خور و زر و چار حاصل شود و شاید

که تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم نوبان امروز چه

حال بود کان زنگ قمر * از جسته دل کاکل گنه نظر

بگداخت ز عشق یار دلها همه * کان ماه نمود خویش را نوبه دگر

وبهمین طریق است این معما باسم بهلول چون شد در عبید

آن بت سیم اندام ز بام نمود ابروی عنبر فام بار دو

مهش تمام دیدند ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام

وچنانکه در اسم رجب دل توان ناوک جور و کین

طلب کو بجای زان حسین وچنانکه در اسم حسن

عیش ما ای شیخ کو ترک حدیث عقل کن با دل ما صوفی

از ساقی و از می نقل کن وچنانکه در اسم شمیم در سینه

دل ریش که بودی زین پیش دوریست که دور مانده

از مسکن خویش نام صنمی پری وشی کافر کیش گویم که

بجای خویش آید دل ریش وچنانکه در اسم عبید چون گردد

آتش می بر رخ جانش خود را کند و گر کون خورشید بی

مثالش وچنانکه در اسم حبش ز شوق عارض آن شوخ مهوش

ولی داریم نخود همچو آتش وچنانکه در اسم یادم و ایاز

هر روز ز هجر چشم پر در و گهر بندد ال کنار زانوی دیگر

وچنانکه در اسم آبل زیم کس آن لب شد از آن کرمم

چونکاه ز حسرت اهم تو گفتم وچنانکه در اسم صدر این

دل افسرده ز جام می آتش بود موسم سرما زدی برف

قدح خوش بود وچنانکه در اسم شادی جان از چه جو تو

گرد می بینم خود را تو در کف تو شوخی بینم نمود شی

گوشه ابروی تو لیک هر سو خیال ماه نو می بینم وچنانکه

در اسم الیاس • نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست
این که هر سو نام مجد می‌نماید نام اوست • و چنانکه در اسم
بهار • رک و شاخت این که بهر شادی غم مدام یا بود
داغ و الف بالای هم آنها تمام پوشیده نماند که ناو
اسم لفظ یا است و چنانکه در اسم سعید • اگر کوس دو ابر
آنچه نیاید تغییر جام که بود صورت آن ما میز
و چنانکه در اسم مقصود • باغ را دقت گل از باد سحر
یابی • بر آب قب صوف مربع یابی • از مربع چهار
گوشه مراد است و چنانکه در اسم مهتی نام مراد است
که خبری ز روی او ز دفتر نیست • از مراد او چه یکی است

یکی دیگر نیست • پوشیده نماند که در دو حرف اول
لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده
و در دو حرف آخر تصرف بطریق تبدیل است که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم همام • کس به زبان نیارد
پیش تو نام گلها • گل نیست جز رخ تو دیدم تمام گلها •
و چنانکه در اسم هاشم • بردم از کشا زان مه لب تبر
بس نهان • فاش کویم آنچه کویم هست آخر آن دهان
و چنانکه در اسم عبید • شیعی سر راهی که دائم بود
آن سرو رعنا را گذشتن • دمی بید در رنگ عاشقانه
که خواهد عاقبت زانجا گذشتن • و چنانکه در اسم ...

حرف وسط کلمه عاشق که بانتقاد تعیین یافته مستبدل شد بلفظ دل الکنایت
حاصل شده وعنوان کنایت علامات از دل عبارتیست نه عبارت
نماند ز دل جز عبارت چنانکه بعضی ازش رهان گفته اند مصراع
آخر شهرت باسقاط و حرف آخر زر حصول
که عاد لقراتست بملاحظه تحلیل کلمه شبه

ماند زر شود رخ من تا تو نگری مسکین بدل تو
کند کیمیا گری ؛ چنانکه در اسم **عادل** در عاشق
نماند ز دل جز عبارتی ؛ باقی نماند آنچه بدو پرداختی
و چنانکه در اسم **اسمٰعیل** بعد یکسال با تو یا سینه
سوزدم از شراب با رینه ؛ پوشیده نماند که کلمه
ترکیب یافته و لفظ سا که سابق اوست چون قیاسی
نباشد سماعی خواهد شد و خیال این معما از پرتو ضمیر منیر
مقرب الحضرت السلطانیه است باشارت آنحضرت
منظوم گشته و چنانکه در اسم **شاهی** کان کرمست
آن کف بحر مثال کز جود رسیده است بکان تا لای

کفت حساب آخر از خلق معدود کسی نیست که آرد بحال
پوشیده نماند که کلمه فتح ترکیب یافته و بلفظ سابق گاه حق
اوست اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست
بمعنی تشبیه است که فتح در بیت مشابه است بکسر جزری
که بر بالای مشکل فتح سالی با حرف است که بجای بدل
می باشد و بدانکه این عمل تصرف در صورت کتابی
حروف بوجهی از وجوه دیگر و چنانکه در اسم **مکی بردی**
از لب شکر چو دندانی گرفت آن نازنین ؛ بر دو هر سو ای
دل دلبر که دیده است اینچنین از لب شکر چو دندانی گرفته
شود با بقاء لفظها شکر میشود و چنانکه در اسم **فصیح**

میداد و بیت آن سهی قد را ببند کمند زرخ هر کس چو گل
از ناز بخندد · از حد چو بشد نصیحت آن شوخ کرد
بر گوشهٔ ابروز دو سرش افکند · وچنانکه در اسم میر
بر سر راهش منم · دیدهای در فش آن مه از بالای
در ها کوشه دامن کشان · بر بالا دو نقطه چون گوشه
ای مه را در از تر کشند ای تبدیل باید باور اما که
در اسم شمس · همیشه اش پنهان در دندان ابر ارها گهر ·
آنچه لب میخواهش ای سرو قد و سیمبر پوشیده ماند
که لفظ همیشه ما ده اسم واقعه و این معمای اینده
برق رتق و فتق و وقوع یافته با تصرف خاص باسم

ملک گفتم برم همیشه دوا ساک پیش باز · تا ما را بیاد ک وصال
شد اندر همه شاد · و تبدیل درین معما متضمن عمل
رتق و فتق است · باسم نور صوفی که توبه بود از خم ان ·
بر تافته بود از عشق عیان · نو شد پنهان صاف می
هست آخر · هم بعالی که بود بو پسته دهان · دتو اند بود
کاین عمل مستی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم
شرف · با آن لشکر خط زود شکست · که چین از
طرف زنگ رسید · بر رخ همچو مه ای جان گم گشت ·
ان شبه را که نمون خواهی دید · در کنار لفظ شبه
بکشش او که در حرف سین معدودست چون گو تا

واقع شود و آن گوشته را واژگون بنگرند لفظ شتر
توان خواند چنانکه در اسم بهرام اما نکه زبخت خویش
دارم این بخت و لکان همه از روی قیاس بر رسم
زمانه واژگون میخوانند زانجاست پریشانی بعضی زنان
لفظ نه که از تخیل زمانه بعکس پیوسته چون واژگون
خوانده شود نون به هی و هی به بی تبدیل خواهد یافت
و شاید که تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه در اسم
ایوب شمشت دیده بیش یا رسیمش قدها پیوسته زرسم عزت
استاده بپا پوشیده نماند که عرب از التصحیف عزت
حصول یافته دو حرف سه نیمه او که عین و رزر چون [illegible]

باشند

۶

وتشش واو بیست

باشند رقم شش خواهد بود و شاید که مبنی بر اسلوب
حساب جمل باشد چنانکه در اسم ابن یمین غمهای دل خویش
من خسته جگر که جمله در هم شرح بدان یمین نبی
ستانی آن همین او خواهد سوخت یکنیم بهاء دارم از نهان
بهتر از آنکه بخت بی کم شود دو نیم ماند از دو حرف
بی مراد است از نیم همان لفظ او که حرف چهار حرف
تبدیل می یابد و شاید که تبدیل و هم من حداث
حرکت باشد چنانکه در اسم آدم بپیچ و تاب چنین آن
دو سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد و زلف را مکشا
پوشیده نماند که اشارت شده بمد و ساختن کلمه

شمشاد که ماده است و شاید که حرفی متبدل گردد بحرفی
دیگر یا بیشتر مبدل کرد و چنانکه در اسم
محمدی خویش را خاک ره مردی کند این عجب آخر
نگر گردی کند و شاید که دو حرف که محیط شی
باشند بلفظ دو حرفی دیگر مبدل شود چنانکه حرف
اول آن بجای حرف اول آن محیط باشد و حرف
ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود ل
بنحتی آن دل آرا از بهر بنده خواهد ساخت خارا
و چنانکه در اسم عکش سوی فلان ندهد آن دلبر
حوری نژاد چون بمکتب دی لقا آموز دور روی

و چنانکه در اسم امان بن شد آن سرافراز از جمع علمداران
سروی اگر چه جوید جز وی بیار فندان و چنانکه در
اسم داعی دیباکیر سنبل و گل در نظر دیگری آید
زلف در روی او چشم ارلعین بد بکشاید مقصود
بالتمثیل اسم بیک است و شاید که در تبدیل لفظی
که در و تصرف نمایند تمامی مبدل شود چون لفظ
نه که در معمای بهرام مذکور شد و ایضا چنانکه در اسم
هاشم در دل نکند بغیر آن منزل چون هست مرا
از آن مه آرامش دل و چنانکه در اسم نعمت
یار ما ناز و رسمی برزنان نعمت آن ماه را و ما

داده جان. و درین طریق شاید که محل تصرف
یک حرف باشد و آن انواع متعدد و متصور است
و بعضی ازان در ضمن امثله وضوح می یابد چنانکه در اسم
خالد بر عذار حبیب خال به بین بشد با بستان روز
قرین پوشیده نماند که حرف لام چون بستان حرف
ری پیوندد ری بدال استبدال خواهد یافت و چنانکه
در اسم دارا الفش چو نقاب آن رخ گلگون شد
زد شانه و آن شب دراز افزون شد بر مه چو کشید
آن صنم دامن زلف از زلف وی آنچه بود کج
بیرون شد. از لام آنچه کج باشد چون قطع باشد لام با الف

تبدیل کرده و چنانکه در اسم مراد گوشه چشمت برای نام
هست ای مهربان. با بزرگیهای نهان سوی ضعیف ناتوان
حرف ها را که بزرگتر تصور کنند و جانب ضعیف او را
معدوم الاعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد و چنانکه
در اسم فتح نگار و ماه من دل را ز آتش رخ تو درد و صبر
زلف دلکش ای مهوش. و چنانکه در اسم روح جان فزای
برخواست یکبار ز بهر دل چو باز از است جز مقصود
با تمثیل عکس رقم دو و با ذات که تحصیل آن بر سبیل
تحلیل واقع شده و چنانکه در اسم تاج از غبار درش
اندکی توتیا دارم هوس. راستی را خواهم از دامان

خورشید و بس از دو ان سیلین چون همین راستی ماند رقم
سه حاصل شود و چنانکه در اسم خالد زین سیان کران آسمان
بدن سنبل فشاند بر سمن • ماند همین نامی و بس از خال طرف
دقن • از خال ذال چون همین نام ماند آنچه خال دل
بر انست بلفظ خال استبدال یافته و ذال عامل اعمال
تحصیل مشتملست تنصیص و تخصیص و تسمیه و
تلمیح و ترادف و اشتراک کنایت تصحیف استعاره
و تشبیه و حساب تنصیص و تخصیص عبارات از حروفی
که حصول آن مقصود باشد و بعضی از آن یا تمام آن به
تصریح مذکور شود و بنوعی از تصرفات معین ممتاز گردد

تنصیص عبارت از امراد است و تخصیص اشارت
ثانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم
علاء و دوش از آتش دلم هر دم علی شد پدید از لب جم • و
چنانکه در اسم فریدون ز نو یاد من گشت گردون
دگرگون • که خواهد سپیدی نو یاد کردن • و چنانکه در اسم
عادل شاه و راهی که رسی از و بمنزل جان • باشد ره عشق
و دال کو امت زان • دریاب که با دیده چنانست ترا
همراه دل شاید و در رشته عیان • و چنانکه در اسم تقی چون
نشئه می حیات باقی باشد • تا خوردن می زلبی مذاقی
باشد • هشدار که آتشی که سوزنده تراست • از آتش

دل شراب ساقی باشد و اشاره آنچه تعیین او بی و کنایه تحلیل
باشد چنانکه در اسم **حسام** سر انگشت من ببر از آتش پیدا ز
صباح و شام لبشان زخته باد و چنانکه در اسم **آدینه**
آینه خوش است دل ما و آینه بی روی وی بود در کش
آینه و چنانکه در اسم **دعی** ار با عشق روی ...
بلا کنند و از مدعی گرئی هم سر فدا کنند و چنانکه در اسم
میرزا میر من زار و مبتلا خواهی تو از من زارتر گر
خواهی و چنانکه در اسم **درویش علی** چون دوای دل طلب کردم
درد دل افزود بود در روی شعله آخر و چندان شد که بود
و تواند بود که این تعیین متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم **ا ا م**

که گاهی چون بیاد ورزا آورده ام آینه پیش نظر آورده ام
و چنانکه در اسم **سراج** نداریم هنگام عرض سخن سرجانبی
خود از ما گوش کن و شاید که مبنی بر علل قلب باشد چنانکه
در اسم **شاه رشید** در پیش رقیبان نتوان گفتن رشک ناله ام
صنمی که مست و کمینا آتش و چنانکه در اسم **علا** عشق
وصل یار خواهند و از عالمیان کنار خواهند و در ضمن عمل
تصحیف نیز تواند چنانکه در اسم **حمزه** بر پیچ و خم زهی بود
آن زلف همچو شب آنی که مست در دو رخ یاران طلعت
پوشیده نماند که آنچه در مصراع اول رمیان او حرف یا
واقع شده لفظ چمره است و چنانکه در اسم **خالد**

لفظ درو دیده بتبدیل نقطه دال ... یافته بود و جزء مستقل
وایشان رت شده به تبدیل ...
حرف آخر لفظ نهان بلفظ در
که جزو اول تعلیق است و لفظ نها در

با ورد چنین هر که این بدل و رمانده ✱ خال چو جودی

بحصول پیوسته و عبارت هیچ در برجا
نمی بیند شرت بانتقال نقطه فوق دیده

در ردی بدش ماند ✱ و چنانکه در اسم بها در

از فوق بتحت و اسقاط نقطه را شرحه

بچندین در و گوهر چشم گریان چون می بیند ✱ نهان

حروف نام مقصود شین و الف و
ها و میم است که در مصراع اول علی الترتیب

ز دیده و سویش هیچ در برجائی مبند ✱ و شاید که تا

در میان تاء مفتوحه و نون ساکن تا
اندراج یافته و در مصراع ثانی بکتابت حروف نام

علی الترتیب در یکمقام اندراج یافته

تعیین پذیرفته شرحه

بوجهی از وجوه تعیین پذیرد و چنانکه در اسم شاهم

حروف نام مقصود شین و ها و میم است
که در مصراع اول علی ترتیب در میان
تاء مفتوحه و نون ساکن اندراج
یافته و در مصراع ثانی بواسطه ذکر دن
و تن تعیین پذیرفته شرحه

اگه بود ز شوق او شعله آتش آه من ✱ نام نگوی او

جان است نهاد در تن ✱ و در شرط نشاید که تعیین

در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون بحصول پیوندد ✱

چنانکه در اسم بدر هر غم و دردی که در دل داشتم

این

[illegible]

وزین شهر ✱ زخم پیکان نگاری تو برد از دل بدر ✱

و تواند بود که مجموع حروف دو اسم ممزوج بیکدیگر در

یکمحل اندراج یابد و بجدائی هر اسمی از ما سوی اشارت

کرده شود چنانکه در اسم امام و زین من میان درد

چون یک حرف عبارت از میانم این سو کشیده شود و حل
آن سو تا آخر اسم امام و زین حصول یابد شرحه

و غم زار و کشته از جور و کین ✱ از میانم آن یکی این

یکی آن سو برین ✱ تسمیه عبارت از آنست که از

اسم حرفی مسمی خواهند یا از مسمی اسم اراده نمایند

اما قسم اول چنانکه در اسم درویش سبزه از نو بردمید

می بازد و درست تا بپوشد روی دشت خود بخت

و شاید حصول اسم حرف بواسطه اعمال معمای باشد

[illegible]

کلمهٔ اعضا مشکل گشته به وجود یکی اع و یکی ضا و لفظ ضاد ترکیب یافته از جزو ثانی اعضا و جزو اول دار
داشت رست واقع شده به تقدیم مسمی ضاد بر لفظ اع و عبارت خست این آبله مشهور است بزوال نقطه
ضاد و از کف خون مترادف و انتقاد حرف دال مراد است شرحه
اشارت شده
به تبدیل لفظ تا از کلمهٔ تام به لفظی که از تکمیل نی حصول یافته و لفظ هم ... شده که مقصود با تمثیل است
و از کلمهٔ دهر حرف آخر سقوط یافته

چنانکه در اسم **صاعد** بیت

این آبله خون که بر اعضا دارم

لفظ ده باقی مانده که مراد از آن خون

کف خون است ز دریای دل افگارم

و چنانکه در اسم **میر**

بایست و عبارت ... کرده اشار
شهرت ... آنچه پنهان داشته

در ازل آن نام نامی بود در سلک هواز دهر پنهان داشت

شده بود و از لفظ دهر که حرف را است
شرحه اشارت شده به تبدیل نون ازرا

عاقبت کرد آشکار

و چنانکه در اسم **فتحی** چون

... به لفظ فتنس که از تکمیل نقش ... جزو
... فتنس مستفاد شده و به تبدیل نحو انداز

با آواز نی و بشنو از نی آن نفس کتین وی

... به لفظ نی که از تکمیل ... پیوسته
شرحه از عبارت هم ز ده زلف

و چنانکه **ادهم**

در هم ز ده زلفش هیچ پنهان گشت ملو در هم

که دال ... پنهان شده و همزه ...
زده شد آنچه مراد حاصل بود

و چنانکه در اسم **ثنا** ... نظری

آمده که حرف اول اسم است و اشاره
شده به نمودن آنچه پنهان گشته بود

بنا توانی چه خوش است پرسیدن حال خسته

که دال است و به تقدیم ... به کلمه
شرحه لفظ ... از تکمیل کلمهٔ زبان

بجانی چه خوش است ای در دل من نشسته که بنشینی

بحصول پیوسته تقدیم یافته

برگوشه دیده هم زبانی چه خوش است

و کاه باز که اسم

دیده که حرف ... است و کلمه
همزه مستفاد گشته که مراد از ...
مسمی است و باقی از جزو ثانی ...
به تنصیص حصول یافته

وی

حرفی نشینه یا جمع و ذکر کنند و از آن مسمیات خواهند چنانکه

در اسم **مقصود**

من نیم از ناخوشی خویش مشوش بهر من آفاق

گشته پر ز دل خویش

و چنانکه در اسم **یحیی**

کو آه بر آری از دل محکش

کو آتش دل عالم بگردون برکش

کو خون دل گرم بجوش از دیده

کو از دل آگه بگیر در یا آتش

و قسم دوم

که اشارت به مسمی است و اراده اسم

چنانکه در اسم **فیروز**

بقصد جان و دل توان رنج کشی

رخ چو ماه بپا نموده و ... وشی

و چنانکه در اسم **کیاوکانی**

پروانه را ز شمع خویش آید چنان

کشتی رنج پرش که سوخت بود غایت خوشی

و چنانکه ... **وثیمی**

تا چند مرا بهجر ره بنمایی

روز هم چون شب ...

نمایی ایزد چو مهت صفا ازان بخشیدست • تا از شب
زلف روی مه نمایی • و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی
که آن عقد و روی یار مات • راست آخری بود به وجه
خوانیش روات • از اسامی حروف آنچه بی الف و یاست
نونست و تواند بود که از چند حرفی که در یک محل اندراج و در مصراع ها
یافته باشد از هر یک اسم او خواهند و از امتزاج هر یک
دیگر عبارتی اراده نمایند که افاده حصول مقصود کند چنانکه
در اسم صدر و قرا ز نام دوست جان می یابد آرام
صبا زکوی یک حرف از آن نم پوشیده نماند که از حروف
صبا ز جوی آنچه آن خواهند اراده صبا و بی الف یا را نون

اسمی حرف قاف
ست و از آن حرف
اسم مراد است شعر
واقع شده باسقاط حرف فی
اذان اسم بعبارت فا از ان
بخشیدست و از شب زلف
بجد تلمیح حرف لا و خواسته
و از حرف لام باسلوب اسمی لفظ
ح که طرف روی مه که نیم ست واقع شده

نمود

نمود و اگر ازین معما اسم قاسم نیز اراده نمایند دور نیست
و در این طریق شاید که عباراتی که از اسامی حروف حاصل
شود متضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم امین ای شیخ که از
یقین ندانی شکرا • بسیار نمایان اند گرد پوشیده ز تو
سر شیری آخر گویی که تمام دیده ام یکی را از لفظ سر
پشیر که حرف واو پوشیده شود سر شی ماند و چون از
مجموع حروف آن اسم خواهند سین را شین یا حاصل آید
باراده ترکیب کلمه شین مقصود بحصول پیوندد و شین بر سمت
الف این با اسم زبیر ماهی که بحسن از غرایب شد •
پیوسته مرا ز دیده نهان باشد • هر گه که هلال ابرو نیستی تمام

هر گوشه تمام از عجایب شد و جامع هر دو قسم تسمیه است

این مثال در اسم صادق وصف تو ورای فهم اصحاب آمد

کر شتیت که در معرض باب آید القاب تو صد هزار اگر

بنویسند بحرف ز صد هزار الف آید تمیع عبارت از ان است

که بحرفی نا شمرده در محل مشهور مسطور یا مذکور باشد

چنانکه بکلام قرآنی همین جسته از محل بحرف یا زیاده

اراده نمایند چنانکه در اسم ذکی خلق جهانی بدعا هر بار

هر طرف از فاتحه خوان شمار و چنانکه درین اسم که دو بار

با هم حصولیات مسلم دقی از مصحف روی تو که خواهم هر دم

در فاتحه انجه میش پیوسته بهم زلف است که ما شکسته‌ایم تمامان

و اخر میان رسیده ای طرفه صنم در سوره فاتحه محلی که حروف

پیوسته بیشتر است کلمه المستقیم است و در اسم اراهحو الام

و چنانکه در اسم امین امثال ز اخلاص آنهای که صفا جست کوهر بند

زان فقیران نام جو کان طایفه نام آورند از حروف نقط

دار سوره اخلاص چون لفظ فتی رانده شود دو یا و نون ماند

و انچه در عمل کثیر الوقوع است نشان دادن است تا بار قام

تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند چنانکه

از سبعه سیاره و بعض عوارض ان مثل شرف و هبوط و

اوج و حضیض و از لیل و نهار بحرف اخر اکتفا نموده اند و در

ایام هفته از شنبه ابتدا نموده اند و در رقم آن الف نهند

ا

ورقم دوشنبه ب علی ذو العباس واز بروج رقم حمل

نگارند واز برای ثور الف واز برای جوزا بی و بر همین قیاس

تا حوت که رقم او یا است پس ای ادیبی این مذکورات

رقم آن میتوان خواست چنانکه در اسم **ولد** در پرده الف

چو رخ مهر افروز آن مهر گسل که ز نهان شب شبی روز

کسل که سین از نهان کند کل میماند که از ان ورد مراد است

که روز او شب شود و چنانکه در اسم **تاج** محو شد مهوشان

بشر رخ چو روز او نه و چنانکه در اسم **بکر** در حسن روی آن

مهر شمار باشد به روی جهان فروز او هم

ماه لقا بت ما چنین مهر از حرکت که دارد افتد زمین **حرکت**

مهر گسترست و چنانکه در اسم **سعد** خورشید مهر آمد

ور رخ آری او نیز چو ما هست در هوای پری و چنانکه

در اسم **لطف الله** به بین جهان او با لف جاودانی

با طرف ترقی داده هر سو و چنانکه در اسم **کاکا** چو آخر

ز دوری تو ماه کاست اگر تمام عیدش بجویی رواست

و چنانکه در اسم **نور** ذی جمال تر آفتاب گشته غلام

درویش

به پیش آن مه ابرو هلال نیم تمام و چنانکه در اسم

سیاه فتنه آمد خوش برای جان آزرده که از بهر تو

کامی

تیر دوست خود را پیش زود کرده و چنانکه در اسم

کام دل خویش ای ال فروز میگیر روزگار هر روز

و شاید که لفظی که رقم او مراد است با اعمال معمایی حاصل شود

استعاره الف است و اشارت شده با دخال آن الف در لفظ چو که جزو اول تحلیل است واز لفظ رخ ... و کلمه چار

حصول یافته که از آن باسلوب اسمی حرف دال مراد است و کلمه آمده ترجمه

از نیر دولت به مطلع و اسقاط حرف دال خواسته که رقم عطارد است و اشارت شده با نیه لفظ پیش پیش خود را یعنی حرف اول را بدیل نموده

چنانکه در اسم معین نقی میگر خط بر رخش از کمان
نقش تو یمین بر روی آفتاب و تواند بود که بر قمی
اشارت کنند و مرقوم او خواهند و چون این قسم
قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت انتقال ذهن برقم
بودن حرف اشارتی واقع شود اولی باشد چنانکه در
اسم میران هر اشک که بود دلجیان از چهره فرو
بکر و رقم که نقطه نیست در وجا مع هر دو قسمست
این مثال و در اسم فیروز از تیرغمت بدل کمان عین
کرم باشد باید ز شرف نامی که آنرا که رقم باشد
و مثال آنچه اشارت کرده شود بحرفی پیشتر که در

محل مشهور مذکور باشد چنانکه در اسم پیک ای محرم کعبه
آنچه در ره کوی باید که نهفته ذکر آن مه کوئی در اوقات
احرام کعبه آنچه کفش او متعورست لبیک است ترادف
و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ که برای یک
معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند با
مشارکت در موضوع له و اشتراک آنکه از یک لفظ که برای
دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار غیر متعارفی
خواسته باشند باعتبار معنای مخالف آن خواهند
اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا بیقدرت هر که
نخلستان در آیم ای نگار نیزه در پهلوت ما را از

یمین و ایسار: از جانب یمین آنکه ماعبارت
از الف است نیزه در جلوت وچنانکه در اسم محمود
هرچه بود از سینه یکیک محو کردم غیر دل کان پراز
پیکان تیرت است ای شمع چگل: وچنانکه در اسم محی
ای شفیعی دل خویش به تیغ خوردی رفت بای دولت
از جانم دل اجل خوردی: وچنانکه در اسم میرجمی مشکلی صمد
ولی هرسو تیر کان دراز نیزه داری می نمایی هرطرف
ای الوان: وچنانکه در اسم شریفی آنراکه طریق سروری
خواهد دل خاک ره دوست باشدش سرمنزل ستاره
مهر دل خاک در دوست: برخاک درش مراتب ایدل مثل

وچنانکه در اسم آدم از گریه من که هردم افزون شد
جوهاست روان و آب جو خون باشد: وشاید که نقطی را
که مرادف آن خواهند جا آل معمای بجو پیوند چنانکه
در اسم این ست عاشق چو ذره سرگردان مهرو
در روش نهان: وچنانکه در اسم خالد تو حجی که مرا
بخورد بخواب گذاشت: بازآمد و بر من نظر لطف
گماشت: کفا که ز صد رفته تراپدار یچ در یاب
که عاقبت زبان خواهد داشت: وچنانکه در اسم
کافی هر تیر جفا که از تو بر دل خورده آزار دل
دگار بیرون برده زین گونه که خواهد دل مسکین

پرت دیگر چه دهم ره بدل آزرده وچنانکه در اسم

درویش هر نغمه بلبلی که در گلزارست ناطق شهری

که خالی زاسرارست داند همه اهل دلان گلوش

لفظیست برای دل که معنی دارست وچنانکه در اسم

زین از غمزه آنکه دارد خوابیدن وخندان چون سوی

نرگس او بیند در رمیدن وچنانکه در اسم شیخم

غدار مکن نظر ای سرو آزاد بشیدایان دلها داده

بربا وچنانکه در اسم عبدی شب دور هلال و ساغر و نی

دیدیم پر می زشفق جام زر روی دیدیم لعل لبش آب

که فلک میطلبند مانده افسر بروی دیدیم تحلیل لفظ

مانده

مانده وتبدیل نون اول بپا مفتوح لفظ بنده بجستجوبند

وچنانکه در اسم عمید فردوس برین با همه گلزار آخر وار آب

او از گل سیا آخر بر روی تو ملتمس نداریم که آن با شد

زبرای دیده چون خار آخر از تحلیل لفظ ملتمس باسقاط حرف

تا لفظ ملحق حاصل شده که از وی می مرادست وچنانکه

در اسم آدم او از توجه کومیت چه جانم باورد وما

جانم آزرده وخواسته واز ما آب که از ملاحظه آن

آبادم بجستجو پیوندد وچنانکه در اسم اوحدی زین پیش

مدار پرده زنهار زبر روی نکو ومهر یار واز وچنانکه

در اسم امام نام صبا خط تو شهر شد زنگبار یار یار شکر

پوشیده نماند که از مصراعها ببعض تصرف قاصر برای حصول اسم

وچنانکه در اسم **معین** دما وم فرا اید جوان استمرا ۞

بیابی نماید چدر کرم ۞ وچنانکه در اسم **محمد** مراد از حرف

آن شیرین بکامت لب بر شهد وی آخر تمام است

وچنانکه در اسم **علی** هر کس چو من بخاک در آن بت چگل ۞

افکند خویش را زبر وزیر یافت ال ۞ وشاید که حصول

لفظ مذکور بتغیر حرکت باشد چنانکه در اسم **امام** گر قمر عشقم

چمن را ز هول یا آخران ۞ بود سبک حرکت نخل او بپای

ازان ۞ وچنانکه در اسم **معین** بجان آمد دل از غم بچه

بنم من مسکین ۞ که از صاف وصلت چشم دل او بپیش

کو سعده

پوشیده نماند که بعضی از امثله رادف که مذکور شد عمل

اشتراک متضمن بود و مثال اشتراکی آنکه در ضمن رادف

باشد این معماست در اسم **علا** یارب ز رفعت دل ربود

آن عالیمقام هست عین کعبه داری اقبش از بهر نام ۞

کنایة وآن بر دو قسمست قسم اول ایراد

لفظیست واراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له

لفظ مراد باشد ولفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند

چنانکه در اسم **موسی** آنچه ز لفات زان زلف طیب

ای دل غمزده اسباب طرب ۞ وچنانکه در اسم **معز** آنکه هست

از نیش روز بروزم بتر ۞ هوسم هست که زیر قدمش

مانم سر. وچنانکه در اسم قدم که کمی می لعل تو بر صد جان

بهای صافی خم نقد بود شد از زبان. وچنانکه در اسم عمر

از بی قوتی مخور غم ای فرزانه. در کوچه عاشق در آمد دامن

آن غم که هست عاشق کل اعلا. باکی نبود اگر نیاید دامن.

شد. وچنانکه در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان.

وزان آنچه باشد رخ دلبران به. وچنانکه در اسم بهمن

درد اکه نوید وصل شد دیر آخر. غمخانهٔ دل شد زبر

و زیر آخر. کو یک جل که شد دل ز زنده گیم. بی

آن رخ ماه چهارده سیر آخر. مراد از چهارده سیر

لفظ مه است. وچنانکه در اسم سیف خرمتاع تو اگر

جز ار

خبری. زیرا این کنید زبر جدیست آنچه از مطلب بود در وی

غیر اسم شرنگ بجدیست. وچنانکه در اسم عرب چون شاه

توجه اهل نظر برا قدم. بحالت نظر از بحر و بر کشیده قدم

پوشیده نماند که لفظ آلت نظر دگر باقیه و چشم اراده

شده. وچنانکه در اسم حسام گرد رشته در بایدت ای آسم

بدان. یکره نظر بر من دلخسته فکن. بکر کهر شرنگ را

کان در ها آید بقطار منفصل بر دامن. درین معما نیز از

کان کهر شرنگ چشم مراد است که اجتماع نقطهای او بر

نظر بی اتصال الف بصور پیوسته قسم دوم دگر

لفظیست وارا ده لفظی دیگر بی دلالت معنی بی آنکه

ولالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد تا لفظ ثانی
موضوع له اول باشد چنانکه در اسم سیف الله آن بت تیز
خود آید دایم • وز مهر و وفا او نیاید دایم • نقش خطا
محو کند حاصل ما • آن شوخ بما حیله نماید دایم • زلف با عنبر
لام از وی اراده شد چون محو کردن جیم خطا در
مصراع اول اسناد باو است ثانیاً بلفظ ماحی تعبیر
یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود دو چنگ تیر انداز
رستم • که تیر خویش سازد بر کمان راست
ز ابرو و مژه آن جنگجو را • کمان بر تیر آمد عکس آن
خواست • و چنانکه در اسم عبیدی چون مه عارض

و سرو

سرو قد آن حور نژاد • تا بنده و بنا شد نبود سرو آزاد
از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته کلمه الی که مرادف او است
مراد است و چنانکه در اسم شاه خلیل گشته هیچ کشت گل و
با غم خاطر • دیده در شاخ گل خویش مرا ماند آخر • و چنانکه
در اسم عصمت خانه تنم سوخت و لا سوخت از آتش
غم جو اند کی افروخت • و چنانکه در اسم تقی و ظهیر چهره
افشان شد چو از خون دل صد پاره ام • نقطهای اشک
یمنی ریخت بر گلزار ام • کوشیده نماند که نقطهای اشک
چون یمنی ریزد یک نقطه و نیم ماند و از نیم نقطه نون و
قاف مراد است که چون یک نقطه بآن ملاحظ کرده شود

تو محقق کرده و از ام یا مراد است و در اسم ظهیر از تم نقطه
طی وی مراد است که چون یک نقطه آن ملاحظه شود طه
حاصل کرده و برابر خرت ره مبدل شود بام که یا مراد است
و چنانکه در اسم ماز میکنند خاک خطا افسر ز خاک پای
دوست ∙ جای افسر خویش را خاک قدم سازد کنون
از جای افسر که تا بیانجای چه حول یافته که خویش عبارت
از آن است سر خواسته و چنانکه در اسم بوعلی در
میان بوته خواهد سوخت زار ∙ تا ترا کل گر نماید پیش یار
و چنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل اندام
اوست ∙ جان خسته ز بی مهری و خودکامی اوست ∙

بمهر کوشش دل آرام منست ∙ از مهر نشد دل آرامی اوست
و چنانکه در اسم مسکین نسبت داده شان جمله انجم کردم
در میان مهر یکی قیم و گم کردم ∙ و چنانکه در اسم کرامت
تا شرر غم مجنون را زخم زده ∙ آنچه لیلی میشود زو بیدل
بر هم زده ∙ و چنانکه در اسم سراج نه سر در آن در تصدیر خاک ری
اگر سر تاج وار نداری ∙ و چنانکه در اسم بدر علی کاین
جدل بود بدبا شد ∙ آن علم طلب کن که موید باشد ∙
گوی شرف علم مییر گر ∙ بکوشه مدرسه باشد ∙
پوشیده نماند که عبارت شه بکو یعنی نقطه که سر است
از مدرسه قطع شود مدر ماند و کوشه مدرسه که میست

بربی تبدیل یافته و چنانکه در اسم شیخم کو ثمره هر دو رکه دارد
کن بمهر او نثار * کو دل را و بنواصی مراد خود بر آر * مراد
از غواصی بدریا در آمدن است و از مراد خود بر آوردن حصول
گوهر بر بالا و چنانکه در اسم شمسی ندارد کوکب اسکم سعادت
آن پری پیکر * بروی ماه کو مسعود ساکنش سوی وی نگر *
و چنانکه در اسم قل مزید هر دلشده که جان غم فرسایش
آمد لب و اجل مکنند از پایش * از ظرفیه که اهل عقده آخر
آشفته دلی است که بر جایش * لفظ دل آشفته که مراد از ان
لفظ لبید باشد چون کمر بر جای خود بند و بر میان خواهم
بست و چنانکه در اسم لطیف هست بر روی طبق

ماه

ماه بجای نمش * صبح فیروزه چو افطار کند بر خوانش
و چنانکه در اسم مراد * کی بدل تو به سکن همنفسی * هر دم
کند آرزوی هر بوالهوسی * دانی تو که دل چه خبر قیامت
از وه * تحصیل آخر مرادی نرسی * دانی تو که دل چه چیز
قیامت مذکور گشته و لفظ مرادف اراده شده و
چنانکه در اسم عبدی * ز شکل خورش ما چه گویی *
به بین امروز را فردا چه گویی * و از قبیل کنایه است
بعضی از صور تکریر و این طریق شاید که بمعنی داشتن
عبارت باشد بخلاف معنی چنانکه در اسم هارون
هر آنچه غنچه صفت دهشت این دل بر غم در دو جهان

می نماید از پی هم یکبار لفظ نهان درون می نماید

یعنی درون خود را نموده و باری دیگر لفظ درون نهان

نموده یعنی رواز و قطع شده و چنانکه در اسم شریف

از پی یکدگر شود دلریش آخر از ناوک توای بدکیش

و چنانکه در اسم امین آنکس که رسید بخاص و عام انعامش

آفاق گرفته نام با اکرامش نامش بفلک رسیده و کشته

ز شوق یکبار فزون سوزش مهر از نامش و چنانکه

در اسم بالغ ای آنکه ترا ست از رقیبان بازار

خود را ای عاشق جان باز ار کردی گهی یاد شد

دل نهان بنگر ز پی هم دل پنهان باز آر و چنانکه

و چنانکه در اسم بابا رایت عشق کرد روی هم دوم

پی ها و سر پی گشته غبار از پی هم و چنانکه در اسم الغ

از شره برباد لعل آن نه کاسته دیده ام دامن سالی

از گهر آراسته یکبار از لفظ دا که تحلیل دامن حاصل شده

الم مراد است و ثانیا دامن و بحرف غین بعضی از

تصرفات تبدیل یافته و چنانکه در اسم ایاز طاق ابروی

تو و تو با چه خوش است وان هر زلف مشکسا چه

خوش است و چنانکه در اسم شعیب چه نیکو باشد

ور بیننده از هر ابرو از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره

اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده و بر تبدیل آخر

او حرف تا و یا تبدیل آخر لفظ عین بحرف بی

و حرف شین از مصراع اولست و چنانکه در اسم حمزه

چو خط بری پیکران سبز شد برآمد گرد راز روی شست

بمه ازین هم زبرجدل وزان نهان رخ و شست گوید

کشت ماده اسم لفظ همه است که از تکرار زبرجد

مثال و اسقاط حرف دال مقصود بحصول پیوسته و چنانکه

در اسم زید صد غم بر جان فزای جان فزا و بر

هم در دی پایان فزا و چنانکه در اسم سهراب خوشا

آنکه بایم نهان از ستمکر سر خویش تنها بپای بر آن در

و چنانکه در اسم میرک شمع در بزم آن حجسته صنم ترک

سر منیاید از پی هم و چنانکه در اسم عبید دی آنچه من

زهره چنین میگفتم احوال دل زار حزین میگفتم گفتم

صنما سوخته باید دل از زد خنده که من نیز همین

میگفتم و چنانکه در اسم شروان تا جلوه دهد بس

خوبی هر دم بر بی سرو پایان ره محنت و غم خوش

بر سر راه آید و پوشد خوش دلدار سرو پای نکو

از پی هم و چنانکه در اسم علا چو بت از مشک تر

بر گل کلاله مصور شد دو سنبل بر دو لاله پوشیده

ماند که از تکرار سنبل مثل حصولیافته و از تکرار لاله

از لاله قطع شده و شاید که مضمونی را که در و بار اراده

گرده باشند هر بار نسبتی اسناد نمایند عامتر از آنکه
مضموم نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد یا نی
چنانکه در اسم خواجه خواهد فتاد پیش تو خورشید در سجود
ای یاد ه حسن چو خوای جبین تو مخفی نماند که لفظ خواهی
تحلیلیات که ماده اسم است و چنانکه در اسم حاکم در چمن
بلبل ز گلبن یافت تحت زرنگار ● راند کام دل ازینها
میدید جانب چو یار لفظ راند هر طرف کم دیده
که کام دل ازینها عبارت از انست جانب اول بمعنی
تبدیل و دوم بمعنی اسقاط و از لفظ کان واز و حی
و لفظ یار جانب کم دیده اول بمعنی اسقاط و حرف بمعنی

بمعنی تبدیل و چنانکه در اسم اوحدی یاران آن ار چه غمخور
پیشتر ● قومی کز عبیر چو یاران پیشتر ● مصراع اول از
لفظ یاران با اسقاط پیشتر حروف او و یا اراده شده که
مراد ف او مراد او قومی و واو که از مجلس قوم حصول یافت
بحرف سین پیوسته و قومی شد که مراد از حرف حاست
و از یاران پیشتر که از آن اسقاط اکثر حروف یا مراد بود
تا بنا لفظ ام خواسته که آن نیز بحرف سین پیوسته
و اسم شد و چنانکه در اسم فوزی در دلم جا کرده چون
جان قامت آن نازنین ● قد او و جا شیرین ز جا نشد
جاشین ● و چنانکه در اسم شرمی شوخی که از جفا دل

اهل نظر شکست ٭ بر دل ز دلبری بطرق دگر شکست

و چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستم یار بیابی خواهیم

بر فرق بغیر او تیغ او کی خواهیم ٭ سرباز از است

افسر ز همیشه سرش افسر که ربوده هر سر از وی خواهیم ٭

از دو سر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر غرض از کلمه

ربوده الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط شده

و چنانکه در اسم **نبی** بهر تن آتش می جو که بیفزاید جان

تا بسوزد تن و دیگر طلبی از پی آن ٭ لفظ تن حرف

تا را میسوزد و لفظ طلبی حرف بی میسوزد و چنانکه

در اسم **قوام** همچو شمع میکشد در پیش خود آن دلنواز می

ادر

روی دل چون شش اویم در کدار ٭ لفظ اویم که از آن

در یا مرادا هر دو در کدار است هر یک بمعنی دیگر

و چنانکه در اسم **آدم** محتسب خمهای می بر سر کوی تحت

شد تماشا کرد آن باده که هر سوی بخت ٭ لفظ تماشا کرده

ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا کرد باده است در ریختن

هر طرف با راده تقدیم کاف تا وار تماشا کرد و چنانکه در

اسم **سکندر** از هر طرف بعشق تو دلها کشیده بجهت

با این دل شکسته شرکند هر طرف ٭ و چنانکه در اسم

سلیمان بر خیال عقل و جان کردم نثار از سوی

دل چون مهمان آمد و باز ٭ و چنانکه در اسم **اجل** برای

تو ای سرو نیکو نامان ٭ خسته دلان بی سر و بی سامان ٭
داریم امید آنکه آخر ز ادب ٭ ساییم جبین زنی هم چون
دامان ٭ پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف اول لفظ
ادب دو لفظ جبین و دامان مکرر شده جبین یعنی لفظ
او حرف اول نبشده جیم معوض است ابجد شود و دامان
دامان یعنی حرف آخر ابجد که از دو دال ملفوظی اراده کرده
ساقط کننده لفظ دال است و چنانکه در اسم میرزا
شاه غریب عقل و دانش منیر آید پیش شاه دل افروز
ظاهر آید آنچه در غیب است پیش او چو روز ٭ پوشیده
نماند که حرف پیش لفظ هاش که شاه دل عبارت

است

از آنست لفظ منیر که تحلیل حصول فقد بدل گشته
و لفظ منیر اش حاصل شده و حرف فاء نیز تبدیل فته
برا که لفظ فروز اشارت بدانست و حصول باقی اسم
که مقصود تمثیل است ؛ و آن ظاهر است و تواند بود که
اشارت بتکرار عبارت نماید زیاده از دو بار بمخالفت
معنی اعم از آنکه آن اختلاف نسبت بعضی باشد یا بهمه
چنانکه در اسم هاشمی رهنمایانی که ناشناسند راه از
پیش و پس پیش ما بپیچند رهبر جانب آن یار پس و چنانکه
در اسم حسام آن شوخ که پیش ه کرد و دل گفتم ٭ باز
سخنی از دل پر خون گفتم ٭ از حال من اندکی چو آن نشنید

لب یکش دم دوباره افزون کنم • عبارت لب
یکش دم دوباره افزودن گفته شده یعنی سه بار اول حرف
اول لفظ دم لفظ یکش تبدیل یافته و عبارت یکشبام
حاصل شده و دوم بار حرف اول یکشبام ساقط شده
وسیم بار کاف کشام مفتوح شده و لفظ کشام حصول یافته
و چنانکه در اسم حکیم دی همو دی زا بر روی همچو کمان •
قوس قزحی بر اوج خورشید عیان • از شرم تو دوش ماه نو را
در ابر • دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان • یکبار از ابرو حاجب
اراده کرده چون نیمی پنهان شود حاجب ماند دیگر نیم ابرو
پنهان یعنی نیم لفظ اب که الف است و از آن یک مراد

رو پنهان دیگر نیم ابرو پنهان یعنی نون نیم ساقط شود
و تواند بود که بهمان نوع که در تکرار بطریق دوبار مذکور
شد در زیاده از دو بار نیز مضمون را هر بار بشیء دیگر
نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله • آن نی که حاکی
دردمندی نالان • شد سبز و بکار عشق بر بست میان •
شد زرد و چو بیچاره افتاده زپا • ناچار دگر ناله نهان
نهان • لفظ زرد و بیچاره افتاده زپا که لفظ بیچاره باشد
و لفظ ناله هر یکی با چار شده هر کدام معنی و چنانکه در اسم
ویس سرکشی ز سرو و کیا همچو من • پشت دوتا مانده
بطرف چمن • و چنانکه در اسم برهان • آه پر شعله مرا راه

که در آن کوی شتابان ز جگر • شب کشند آن شرارها دیده •
ماه خورشید روی من دیگر • شب شرارها دیده تنی شین را
رها دیده صحال شده مثل لفظ شن که تعقیل حصول سابقه و ماه
خورشید روی که لفظ ماه باشد آن نیز شرارها دیده
یعنی نقطها • و چنانکه در اسم **ذکی** درش درخت که لاله شد مشهور
از دوست • هر برگ گلی که نماید ای دوست • و چنانکه در اسم
عبد الاول بهر ما هر روز از خیل بتان ما چهره آن
بت اول می نماید روی دلکش همچو مهر • و چنانکه در اسم
بداغ دیده را چون زلف و خال آخر یکی خورشید وش
مینماید دیده روشن میشود زان خال خوش پوشیده ماند که

از

از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر را یکی باشد دال
اول را نقطه شود و خال که یکی باشد حرف با شود و حرف
آخر که یکی شود یعنی با الف تبدیل یابد و لفظ بداغ حاصل شود
و چنانکه در اسم **شبلی** ناوک تیر توام بر جان خویش است
هر یکی از شست بی پایان خویش است • بر حرف ا
از لفظ شست بی پایان که عبارت از حرف اول با پایان است
یعنی با پایان شین حرف ا است و شب حاصل شده
و حرف دوم که سین ملفوظی اراده کرده چون بی پایان
شود سی ماند و حرف آخر لی با پایان است و چنانکه در اسم
عاشق خاک رهش بود ز شرح رفتار سروان با خویش دیده

خاک رهش دل چو دیگران لفظ باکه با خویش دیده باشد
خاشود و از لفظ رهش هر حرف را دل گفته شد حرف آخر
او که خاک رهش اشارت بآنست دال است یعنی حرف
میانست که حاصل آن رشته باشد و حرف اول دل
است یعنی لفظ دل تبدیل یافته و دلشه شده و حرف
که ملفوظ او مراد دال است یعنی منقلب گشته و دلشاه
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **عمرشاه** خواهم که زدرد
دل چند کم گویم • ور شادی وصل با تو هر دم گویم • غم
هیچ هیچ هست چون در دل نیز • گر نشوی اندکی زغم
هم گویم • پوشیده نماند که سه لفظ غم و درد و حشا را

نمه

هیچ هیچ اعتبار نموده که اول از هیچ حب مراد است
و از ان نقطه خواسته و بار دوم لفظ دور و بعد از ان
حشا و چنانکه در اسم **خسرو** بت بحر بیکرانه گنج چشم
و غم دگر • آورد بر چهره دم سیلی از خون جگر • پوشیده
نماند که از بحر باراد تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف با و را
ساقط شده یعنی حرف با چون حرف را نه و عبارت
بی کرانه نسبت بگنج چشم نیز بطریق تحلیل آن یعنی حرف میم لی
زی نیست و لفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهرست و چنانکه
در اسم **محمد شاهی** تا چند بود باده ما خون جگر •
عیش و طرب از جهان بر افتاده مگر • گویی که نماند رسم

ساقی باقی • رخساره وصاف قدح نیز دکر •
لفظ ساقی ورخساره وصاف قدح باقی مانده
یک معنی وپوشیده نماند که صاف قدح باقی
ماند یعنی قاف لفظ قی ساقط شد ودر معنی مضمون
عبارت پنج نوبت ملاحظه کرده شده چنانکه دراسم
صدر الاسلام چرخ از شرار آه من شد پر کواکب صبحگاه
نمود در پایان وگر صد همچو تیر ومهر ومه پوشیده ماند
که لفظ پر وصد وتیر ومهر ومه آتش شده که هر یک
ازینها پامال نموده هر یک بمعنی لفظ پر پامال نموده
یعنی حرف پی ساقط شد وصد پامال نموده بمعنی تقدیم وتیر

کر الف

الف است پامال نموده یعنی لفظ لا اتصال یافته ومهر
پامال نموده هم بمعنی اتصال با لفظ لا ومه پامال نموده یعنی
حرف اول خود را نموده واز پس کنایات تو حل جستن
باصطلاحات ارباب صناعات وعلوم چنانکه دراسم تقی
بعشق عاقله عقل باز شد سرم • چو دل ز عاقله ام رست
پی اصل برم لفظ امر که ترکیب حصول قند باهر بودن قاف
مکسور که از کلمه عاقله خود است اشارت شده وثانیا
با خود او که کلمه تقی است وچنانکه دراسم مروان
آنان که نیافتند از قید نجات • هرگز نبرند بهره از نقد
حیات • از شربت ورد مر یابد جمعی صالم نه بر طریق

عادات جمعی سالم که الفات وفی بطر تو عادت
نباشد بواو و نون خواهد بود و چنانکه در اسم منوچهر
در زیر پا چو خاکم هر که که دید و آن سرو عطف کنار
و دامان بر سر کشیده آن سرو پوشیده نماند که از کنار
دامن چیار اراده کرده که چون عطف کرده شود به لفظ
من عبارت من و چهار حصول یابد که ماده اسمست و چنانکه
در اسم شاد دل از عمل قناعت خویش آسوده بی زر
بکیمیا بهر حال که بود ای خواجه که کن سوی درویش
که کرده ترک زر عالم عمل خویش نماید جزم خواهد بود
که مشابهت بحرف ها و چنانکه در اسم سنجر آن عنبر خط که

از

از گل تر خبو و بر لاله بهار رخ بر و نمود جان ساخت
معطر چو بر آورد بهار عنبر عمل خویش سراسر نمود عین
چون بر عمل خویش باشد برجر خواهد بود تصحیف
عبارت است از تغییر صورت رقمی حرف یا بیشتر
یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که از وی حرف اراده
نماید محو یا اثبات لفظ یا بهر دو و این بر دو قسمست
وضعی و جلی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که
مفهوم او مشعر باشد بتغییر صورت رقمی که محل تصرفست
بتعرض بذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال آن
و جلی آنکه بی وسیله این الفاظ تصرف کلام را بتغییر صورت

کتابی دلالتی باشد و در تقسیم با جازت از ذکر نقطه
اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراجه ای دل چو صبا بهر تو
گردم بکدرها بهر سوی از آن سرو قد آری چو خبر
وچنانکه در اسم الغ میرزا شاهی که چو مه بر اوج
اقبال رسید در چشمه جان زلال تحقیق چشید خورشید مثال
یافت خود را آخر و ز علم افق چشمه دل دریا دید
و شاید که ادوات تصحیف بعمل معمای حصولی یابد چنانکه
در اسم غیور روی برمتاب از ما هر چند آفتابی عاشق چو
شمع سوزد هر که بروی تابی وچنانکه در اسم
سهراب دل زار آورد و تابان در فراق او کند

بماه

کند بماه دردی خویشتن در کافرستان رو وچنانکه در اسم
زید رو جان دلبران چه آریم چیزی که بزند ما نداریم
وچنانکه در اسم کبیر خواهم مدهم بکش ال شیدا را تا جای
شود آن صنم رعنا را لیس رنگو بود اگر از همه پیش کاری
کند و نگاه دارد جا را وچنانکه در اسم حسن در این غم مبتلا
برآسمان سر خود چنان سروار آشد نهان وچنانکه در اسم
شرف کند کرب سرکش جفا نایم با سرکش خود وفا
وچنانکه در اسم شاه آفتاب آمد گدای خسته بر در کش کاه
بین زیر سر نهاده بر خاک رهش وچنانکه در اسم حیدر
بر عزم سفر بست من محمل جان مرده آن مهست در سر منزل

بر طرف ره او ز جرس می‌باید افغان تو صد ره بود افزون

ای دل و شاید که لفظی که از ادوات تصحیف که تسمیه حاصل شده

باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم ابراهیم

دل پریشان خود را با آنکه دارد • منزل کرد بر تن ما را آنکه دارد •

و تواند بود که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق

کنایه باشد چنانکه در اسم قرا ضمیر پاک تو آیینه است رخشنده

نمود صورت پنهان در او زآینه • تصحیف جلی چنانکه در اسم

سلطان بایسنغر مهدیست بخلق حضرت بیچون زان نه که گرفت

ملک افریدون را مهری که بطالع کل آشفته نمود یک ذره

پسندیده روز افزون را • و چنانکه در اسم ارغون جوهر

چنان

چنان کان بود در گوش • نقطه عنبر نمایان بر آن گوش • و چنانکه

در اسم حبش دریا دلست عاشق با سیم و زر چه کارش •

دُرهای درج در لبش پاشیده برکنارش • و چنانکه در اسم

بکر آن مه که زد او بر دل پرشیم نمکی • بیدل شد اگر درج

من داشت شکی • کو غنچه غنچهای الم را یکیک • پیش من

از لبهم گوی یکی • و چنانکه در اسم شمس شادم ز تن تا چو

ماه نو خود • در انجم اشک روشن شب و خود • با اختر

چرخ تا برابر سازم • نی بسم از انجم هر بر تو جود • تو شیده

نماند که چون یکی از لفظهای عبارت هر بر تو جود که لفظ آن است

بر لفظ سم اثبات باید عبارت هر بر تو خود یعنی لفظی

برون که سین باشد مجهول شود و لفظ سم منقوط شود و چنانکه
در اسم سراج آن شمع طراز زبان بنده شوند پروانه صفت
بپایش افکنده شوند از مهر چشم کوی دلها سوزد کاندر
قدمش سوختها زنده شوند و چنانکه در اسم شاه در گوشه
غم اشک فشان عاشق زار بنشسته میان اشک و دور از رخ یار
کوی تو که آتش بیان شده است تا گرد خودش ریخته
اشک چو شرار از آتش بیان لفظ شات مراد است
که تای دراز او تای گرد شود و نقطه‌ای ساقط باشد
و چنانکه در اسم ایاس شد میل کوی نازی آن سرو قد را
در پیش او بهر حال کویش فکنده خود را و چنانکه در اسم

ع

شیخ دین آب روی ما شود پیدا من درویش از ینکلم حرف
مهی در پای سگ خویش را و چنانکه در اسم صمد هر دو که در
آرزوی آن مهر گسل از دیده بر بخت ضامن آن شد دل
گویند که آن در از همان یار طلب نام من خسته دل صمد را
مشکل و چنانکه در اسم خسرو خسرو روی و وصل آن بت ماه
جبین چون اختر و بدر بهم گشته قرین صد حسن و جمال
بهر آرایش هم در مه رخ بدر و خسرا فزوده بهین و چنانکه
در اسم بدر در باغ جهان که هر دو سه عشقی ناجی
که رسیده از هر آتش ستمی دستی است پر از زر گر نجات
هر دم برباید از آن دست خون آید در می محنتی نماند

که از لفظ بر باید که تحلیا فته مراد و تبدیل ابی لفظ
برات بلفظ بید و عبارت از آن داد است خزان یکدرمی مشهورست
باسقاط یک نقطه که خزان بمعنی خزینه است اشارت
بآنست و چنانکه در اسم سراج دی حال او حسبه گفتم
با او غم و درد خود سراسر گفتم آن دلبر دلنواز را اصل مهر
یکذره زیاده نشد مکرر گفتم و چنانکه در اسم فاضل تا شود
از نام است یکحرف ای چشم چراغ قاصدان ابر سینه
پهلوی هم بنهاده داغ و چنانکه در اسم قریش آنکس که
جهان گرفت فیض کرمش خورشید یکی بود ز خیل حشمش
کو پهلوی هم خود ز ره اشراف زمان باشید بها و بر کجای

قدمش

قدمش و چنانکه در اسم نجم دهای سرکشم که بهر سو کردند
غلطان بسر کوی تو روی آوردند چون روی تو بخشم آن
کواکب که بود آمدند دوری چنانکه باید کردند و چنانکه
در اسم کیخسرو دل عنبار دل است از آن ماه جبین
قد او راست صنوبر غلطان تا کیش و چنانکه در اسم محیی سبز
ملیحی که خال است بر رویش میل عنبری بود همیشه بر رویش
و چنانکه در اسم نور دلبری دیدم برخ چون ماه و خالی
بر جبین بر رخش بود آن معنبر خال او بالا نشین
و شاید که الفاظی که از نقطه تا بنها تغیر کنند بعملی از
اعمال بحصول پیوندد و چنانکه در اسم قاسم و الهام در

در آرزوی روز وصال ٭ دیدند فراوان از شب هجر ملال
آخر زدعای عارفان دوست دگر ٭ بنمود عذار مهر در جلوهٔ
کمال ٭ و چنانکه در اسم زین و زکی اول از پردهٔ روی
خوب آراست ٭ آن صنم کین طرف گذاری خواست
پوشیده نماند که از تبدیل حرف اول پرده بحرف حای
مضموم لفظ خرده حاصل شده و چنانکه در اسم شعیب
رخسار زرد خویش مبر پیش دلستان ٭ با مهر قد و وصل زر
عار و عیب دان ٭ از حاصل زرع دانه اراده شده و چنانکه
در اسم سعید از تو به می صوفی ار رخ بس دید ٭ خواهد شکند
با دو تنه همچنین شب عید ٭ مانده اسم شب عید است و مراد

بلم

لبسه مجتمع نقطهای شین است و چنانکه در اسم حسام تواب شنیده
دلیرا گه آب مصاف آری ٭ بیا بالای تن قلم چو تیغ برداری
توابش نه ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم
حامد بزم ساقی ببین که هست این سپهر زرنگار
پیش دستش جامهای خرد پر بی اعتبار ٭ لفظ جامها
تحلیل یافته و از عبارت های خرد پر نقطه خواسته و چنانکه
در اسم حسن وصلش من گدا را مشکل شود میسر جبار
گل بهر کس نماید آن صنوبر ٭ و چنانکه در اسم روح
آن رخ که شد آینه و فادار ازو ٭ بنمود طرب فزود
غمخوار ازو ٭ چون هر طرفی نهان در آن رخ دیدند ٭ در پرده

کشیده آینه یارا زا وچنانکه در اسم **رضا** یار غمت که کوه
نیاورد تاب او باری خوش است بدل اصحاب دل
نهان وچنانکه در اسم **زین** ماهی که بدل طرب فزاید
از وی گر جان طلبد عجب نباید از وی گردون زر
آفتاب را عوض کند گر نقره طلب نماید از وی وچنانکه
در اسم **عزیز** چشم گشت فرزین با طلعت رخشان یار
درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار وچنانکه در اسم **عادل**
کی بود دل زان دری غافل که بی در پی رسید سوی اهل
دل از آن در قسمت جان وجسد پوشیده نماند که
اشارت شده بمقلوب شدن کلمه داغ وکلمه در نفار کتب قیمه

کدال

که دلالت میکند بر زوال شی ولفظ قبل که تحصیل حاصل
شده چون تکرار باید فقبل شود که مشابه نقطات است وچنانکه
در اسم **اسکندر** در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را
یا لی اند رچه رش کا زاده کرده خویش را وشاید که یکی
ازین الفاظ بتصحیف وضعی حصول یابد ووسیله التصحیف حیلی شود چنانکه
در اسم **غنی** دیده چون در دیده پیوند سوی یار نکرد
جز گوشه ابروی یار وشاید که لفظی که حاصل شده محل تصرف
معلوم شود چنانکه در اسم **حاجی** شد آتش تب شهر تم
را والی رفت آن همه عیش وطرب وخوشحالی جان ودل
مهجور نماند آخر زانها همه در رفتن تب خالی بوشیده

نماند که از عدم تجاله که محل اول است اسقاط نقطه
از حرف اول شده و از نون او تصحیف جعل است این
مثال در اسم سعید تا چند رقیب همره یار شود
هر لحظه دل آزاری من زار شود · بهتر باشد که سوزد آن
بی گوهر · هر دم بدگرگونه نگونسار شود · محل التصرف
نقطه بهتر است که چون با عدم نقطه بی بد و طریق
منعکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته آن را فی
الجمله سعید میتوان خواند و جامع هر دو قسم وضعی
و جعلی است امثال در اسم علا آریم در این سخن باز
چون نیست هر کار زاغیار چو زده گیر · و چنانکه در اسم

شیخ علی آمد بمن چهره پر از قطره خوی · دیدم رخ او و سؤال
کردم از وی · با ما بتا رها چه تصحیف بود · چون کوف مصحف
دگر بریدم · و چنانکه در اسم حسام حیث بر شکن مو بر الف
سیمبران نشانه ایست شد انهای شانه ز ان ·
و چنانکه در اسم عمران خون دل داغ از غم جانان خوش است
در طریق کار ما نیز آن خوش است · از طریق کار ما
نقش اراده بنا بر شهر اد و در این فن و مثال آنچه
محل التصرف فی نباشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف
شود این معماست در اسم پیر قطره‌های اشک ما را بر طرف
ای همنشین · تا نه بیند مجلس سرنگون آن نازنین ·

چون سه نقطه بر بالای آرند و آنرا واژگون بگردانند موصوف
حصول یابد چنانکه در اسم بهما این چرخ بلند پایه کرد از
پستی با همت او دعوی بلندی آمد پیش نعت
کوتاهی افتادن از در پستی چون الف ممدود
نماند
در پیش الف آید در بنا کوتاهی باشد صورت بی و یی
برین مثابت به استعاره تشبیه عبارت از ذکر لفظی و اراده
حرفی یا چیزی بواسطه مشابهت در صورت خطی شرط
آنکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد
که ذهن از مذکور بمقصود انتقال یابد چنانکه در اسم
پهلوان خورشید که از بس همت کران

یارب نبود زوال از دبیران باشد دو هلال یکشبه
بر او پیش یاران همه بگریزند موت در آن پوشیده
نماند که از دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته که تشبیه
اشارت با سقاط لام آخر اوست و از دیگری حرف نون
که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم خدای بردی
فرخنده شبی که یار عزم دارد مجلس کمال خود منور دارد
عاشق سر خود چون بنهد بر پایش آن سرو بپای
سروی بردارد و چنانکه در اسم شاه نی و نشده است
گشته از خوف نی هر دم بمقام اضطرابی از نی مطلب
بیخ نشان گر طلبی از نی ها بی نشان سر گردانی

سر از نعل تشبیه ها خواسته که مقصود تبدیل و تمثیل و چنانکه در اسم
شهروان شد داغ محنت خزان آزاده بلبل نوا باز زبان
بگشاده بنگر سوی گل که مست سر دوش از سو بر طرف چمن
چو خادمان استاده و چنانکه در اسم شهسوار جان عدارا
من نظر به بهر آن سواد زلف از ابنما و ویا یکبار الف زر حم حواسته
شده و از آن هر که سواد آن را تصحیف ادست و باز دگر
لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته باشد و شاید که
لفظ مشبه با عبارات معما که بجهة جمع جو نیز و در این معما چند
تشبیه الف واقع شده چنانکه در اسم امین آخر ای
افتاده سر بر آسمان افراشتی سر به پای او نهادی بر زمین

برداشتی سر به پای و سر زمین برداشتی و چنانکه در اسم
اردشیر شغلی یافت محراب از نشان های آن لب سر پای
سود رخسار زر دوش بر نشان بنگر و چنانکه در اسم بختیار
دوش مقصود خوبی بمرای کاو کیش با جبی و مه از آن فرو رفت
بجوش لفظ تیر بعمل با لیف حاصل شده که مقصود تمثیل است
و چنانکه در اسم سراج کیسر اکابی خط سبز او سر و برگ
سبز است بر طرف جو و چنانکه در اسم اسد نسبت
در عوض آن صنم قمر حد حور زاد خورشید هم و چنانکه در اسم
صفا مشاطه چو زلف عنبرینت کشود بر صفحه رویت رقم
مهر نمود از صفر زیاده و دیدیم آخر آن را بر چهره جمال

مشک قامت افزود • و همچنان تشبیه چشم و دهان است بلفظ
چنانکه در اسم **مجد** خال ابروی او کرد داغ دل شده ظاهر
مرا به ورد حاصل هست فیض بادهٔ آخر • و تشبیه بحرف سین
چنانکه در اسم **سهراب** ای دل غم این و آن گذاری
چه شود • رو از دگران بدوست آری چه شود •
ای ذرهٔ سرگشته اگر دیده خود • بر جانب آفتاب داری
چه شود • مقصود از تمثیل لفظ اراده است که بتعبیر او مشکل شده
و زلف گویند و لام اراده نمایند چنانکه در اسم **ولی**
دی ماه وشی پری رخی کافر کیش پیش آمده و دیدمش
بکام دل خویش مشکل که چنین خوبی بدنیا هرگز آید

چو وی

آید چو وی از هزار دیگر پیش • و تشبیه بصاد چنانکه در اسم
عصمت تو نقش چون برگرفته کاسه از زمین •
کرده از همت دو دیده خویش را جای نشین • و در معمیات
تشبیه بحرف میم است چنانکه در اسم **قباد** آه از غم شوخی
ستم آموخته • افراخته قامتی رخ افروخته • نقش زبان آن آرم
و گویم که مباد • مانند مشتاق زخش سوخته • هست که تبدیل حاصل
شده و عبارت است از معمی که در اول کلمه مباد است
و اشاره شده به تبدیل آن بحرف قاف و چنانکه در اسم
آدم آنکس که رنجها از وی دلهای دردمندان هرگز کوتاه
انسو و دلها زخود مکردان • و چنانکه در اسم **عمر** در شهر

بهیچ کس دلی نکند از دو چشمت که شهر زن دلها دارد
و تشبیه حرف‌ها چنانکه در اسم رکن عاشقی را که لگد کرم زده
باشد از ره وصل خود مران ای مه مدتی فسرده را که چو
سنگ بی رنگ و پوست دفع کن از ره پوشیده
نماند که از دفع بی رنگ دف مرادست و از دف بی
پوست‌ها عبارت معنی حرف‌ها و شاید که متضمن و تشبیه
باشد چنانکه در اسم سلیمان دو نقش تازه بهر ما زده شد
با آن رشته‌ها باهم کره شد و چنانکه در اسم ناصر
داشت ابروی تو قصد دل نهان آنچه نهان بود و بیاری
شد عیان الهام جانی وآن نیز اسلوب اسلوب حرفی

وآن

وآن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده عدد
آن برای نوعی تصرف دران چنانکه در اسم حبیب
کند آن مه شمار هر بنده چه شماری زی شمارش
اشارت بشمار بلفظ چه واقع شده که هشت آیت و
لفظ زی که بیت و دو است و از بیت و دو لفظ
بی و حرف یا اراده شده و چنانکه در اسم مسیح بخواه
یافتن با همه بسیار زنده پیش مردمان رونق دل آزاده
و چنانکه در اسم انجم هر دو یک چیز نمایند می و آب
ولی فرق بسیار بود بهر تو گفتم مثلی از لفظ می
و آب ولی چون هر دو حرف را یکی نمایند نون و جیم

ونیم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم صدر و قوا این دل که
جدایی ساخت بطاقت دار آتش دائم شمر و بصبر آن ماه
کوشش و چنانکه در اسم حسن علی هست شکین خالها اورا
بروی سیمگون بر ماه دو کالان زیبا لایقست از حد برون
و چنانکه در اسم نبی غمزه را گو که بکشتن شتاب
ناوک خود فکن آخر بحجاب و چنانکه در اسم بیگ ای گرد
قصد دلها ما دل کجا بگذاریم چون گیری آخر از ما خبری
که ما نداریم و چنانکه در اسم اوحد بکی این دل خسته گردم
بدم ماند آخر یار در آتش قدم و چنانکه در اسم ولیی
شود درست از دو دل که از جفا شکند ولی شکسته را خود

بزیر

بزیر پا افکند و چنانکه در اسم شاه کردم رقم از غم تو ای
بسته دهان پر دود شود از آه من خسته جهان پیوسته
شمارم غم تو چند کنم آخر سال شمار پیوسته نهان و نیا
کداسمی که حاصل شده باشد حاصل آن بطرق حساب اسمی
دیگر شود و چنانکه در اسم افتخار تا بیایی ام گفتم احسن ترا
یافتم نام دگر زان نقد نام جانفزا از حاصل حروف
اسم افتخار که هزار و دویست و دوازده است اسم غریب
اراده شده که در مصراع ثانی نیز اشارت بحصول آن و مقصود
باتمثیل است اسلوب حسی و آن عبارت است از ذکر اسم عددی
بقصد دلالت بر آن عدد و چنانکه در اسم زین آورد و زمین

لاله احمر بردن گرد ز شاخ غنچه‌ها سر بر زد گل داشت باغ

یعنی روی رفت‌ها کشده باشه

رویها دریده روهای کشته رفت دیگر بردن

و تعمیه آنست که اشارت است به ... مقصود با شمیل لفظ هست که از کلمه رفت تسمیه حصول فتحه حرف اول کلمه رفت بجای مفتوحه و عبارت روهای کشته دهنست بلفظ بیرون یعنی اسقاط حرف اول و لفظ روست ...

وجهانکه در اسم غیاث آینه هر گرد بنارد آن فرخنده

فال پیش زلف روان باشد که آید بی مثال و در معما

تبدیل حرف اول کلمه زلف بهمزه مفتوحه الف حاصل شد

و لفظ ردهم تبدیل حرف اول بهمزه مفتوحه او شده که

ازان یا مراد است وجهانکه در اسم نوح پس از عمری

رسید این ناتوان از نور رخی خدنگی بستم آن را

وجهانکه در اسم آبی دل ما جرخی که از دست مانده

ما و دل چه کوشت وجهانکه در اسم تاج زلوح سینه شو

نقش نام غیر نام تا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام

وجهانکه در اسم مسیح آمد خبر وصال از حضرت دوست

جانهای فراق دیده خاک ره اوست از دیده نهان

بود رخ آن خورشید این مژده که رخ می نماید نکهت

حرف اول مژده که های مفتوحه نماید مرده شود وجهانکه

در اسم فصیح ری خاک‌های سگ دوست دیده

رهش از بصیرت بمقصد رسید وجهانکه در اسم شکری

برسید از صبا سر آن کوی را که هست آن خاک کوی هم

او هر یک گشت وجهانکه در اسم معین سر در قدم جان تو

پری رخساری آخر زچه پای گل خوش آید باری

وچنانکه در اسم **الغ** برگ گل وچه خود کند ایثار یعنی

از سوی گلبنی یکبار وچنانکه در اسم **کافی** عشق یار پرین

تمام بارخ یار همچنان هست وبیشتر صد بار از عشق

یار این عشق من بیرادا وچنانکه در اسم **حمزه** از می رخ

مهوش نگر قطره خوی آن ماه شده آفتاب بی ازمی

وچنانکه در اسم **صفر** سودای دل در عاشق باشد زر

مجنون بیشتر نقد وی مانند او ننمود و نتماید دگر

وچنانکه در اسم **لالا** آنرا که در آینه دل غیبت جانا

گوید مدهید دل انشو جان بلا گر شنوی این چند زبان

خواهی

خواهی کرد ناچار چو بیند جانان و لا شید جانان

ولفظ ولا چون بدل الف شد بحساب حرکات و سکنات

پنجاه و لالا لا الحصول خواهد بود **اسلوب احصایی**

وآن عبارت از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده

آن چنانکه در اسم **امام** وله از لبش از رخ مهوش فکند

و اندر دل ما تمامی آتش فکند مقصود و تمثیل الفاظ ماست

است وچنانکه در اسم **خواجه زین** سیل سرشک من

کرد آهنگ اوج گردون تا هفت طاق دیدم آخر کام

در چون آزا اول عدد تا هفت حرفهای طاق که الف

وجیم و هی و زی و لیست چون از حرف آخرین اسم او اراده

نماید مجموع درکلمهٔ خون داخل شود مقصود حصول یابد چنانکه

در اسم مغیث

از عاشقان غم زده هر دل که برد یار

جای غنیمت کو بغنیمت نگاه دار و چنانکه در اسم

قاسم

شد ستاره چو بگریخت اشک از رو گرد این

مهر

کار بمجد او از عبارت شد ستاره چون نقطهای شین

ریخته شود سدس تا ره بحصول پیوندد که مقصود با تسهیل است

و چنانکه در اسم امجد

دیده خبر از شمار قطرهات بنبود از عدها

آنچه با اسکه خودش

یک نبود از عدد آنچه نقطهای خودش برابرست پنج

و شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه و شش را شش است

و دیگر عدد چهار که با نقطهای عبارت خودش مساوی

است

است که لفظ خودش را چهار نقطه است و چنانکه در اسم

صدیق

چند از جفای دوست اشک سینه ریش ما را

زاعداد آنچه نبود در حقیقت گوهر ایشان را از حروف لفظ

حقیقت آنچه عدد آن نه نقطه است دو حرف قاف

است که عدد آن که لفظ صد است از نقطه عاریست

و حرف یا که عدد او که ده است نیز از این قبیل است

که در میان هر دو قاف واقع شده و چنانکه در اسم نجفی

ما را که جفا کشیدن و محنت خوش است خندان و فاطمع

بنما شد از دوست با خسته دلان مهر و وفا داری او

غم ستم و جفا اگر مست نگوست مقصود با تسهیل ده یک

کلمه تمام است و جامع هر قسم حرفی و اسمی و چنانکه این

مثال در اسم حسین شاخ سنبل غم زلف تو در هر حسین همچو

زلف تو دو تا شد نبود و شکنی پوشیده نماند که اشارت شده

به تکرار زلف که زا ان دو حیم مراد است و از دو واو و تکرار عبارت

نبود شکنی که یکبار لفظ نو حصول یافته باسقاط حرف بی

از کلمه نبود دو بار دیگر لفظ کنی بیشتر ساقط شده

یعنی کاف و نون اسلوب الحصاری و آن عبارت است

از آنکه معدودی را که حصر او در عدد معین و مقرر و مشهور باشد

ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بآن عدد چنانکه

در اسم نادر نوال دو پایه را که منجم کم شمار ابروت

حصر اگر

ابرویت چند انکه باشد کس نگوید زان شمار عبارت ابرویت

چند انکه باشد اشارت است بدو ابرو و کرکی لفظ ابرو و از

دیگری حرف نون خواسته شده و عبارت کس نگوید زان

شمار شعرا است باسقاط شمار ابرو که آن دو است و معقود

بالتمثیل و چنانکه در اسم علیشان مهر و مه تا ماه رویش

دیده اند گرد کویش روز و شب گردیده اند و چنانکه

در اسم علی ماه حسنا تر ای کاش در عیدی من بر مراد خویش

بینم تا رهم از هر تهی و جامع هر دو قسم حرفی و انحصاری

است این معمی در اسم بیک کرد دل من کر جایش

بر چهره او شمار خالش و چنانکه در اسم مغفور گشتم آدم

شماران بسان گنج گنشت من وشمار خود دور شمار هشت

الموبوق وآن عبارت است از ارتباط بعضی ارقام

هندسی بوجهی که ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم

برای آن تعیین یافته چنانکه در اسم نجابت شاهان جهان

را که بکام است حیات دایم باراده کی بود ملک جهان ثبات

حاصل زاراده اش ان اگر هست یکی بنود دگری که باشد حق

وجه ثبات وچنانکه در اسم نجیبا راز انجم اشک پیش

ان سیم بدن عشاق رقم زده صد گونه سخن

با اختر خویشتن جدا از دگران کردم رقم آنچه می

نتوانستم من از لفظ با اختر آنچه با اختر است یعنی سر حرف

ما چاوما

یعنی با وخاو تا جدا ملاحظه کرده واز ماسوای آن

که دو الف وحرف رااست بدین شکل اار آنچه صلاحیت

رقم بودن دارد دو الف است که صورت رقم یازده

است وچنانکه در اسم بهلول دل تمام مهرو بدوبان

سیمین قد شده وه که هر گردش همچون فلک بی بدل بیش

مقصود یافته تمثیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ وه که باین

وسیله بحرف بی تبدیل یافته وهم بعبارت هر گردش

فانی فلک بلفظ او تبدیل یافته وچنانکه در اسم فرخ مردی

چو تو در کشیده با شکل بر چهره دو خال تو جدا بی

کسی بر مهر دو صفر دیده با شکل وچنانکه در اسم صدر

اهل دلان سر بسر روی بر آن خاک در * یافته هر یک

زینک مرتبه بیشتر * هر حرف را از لفظ یک چند مرتبه رقم

حروف او زیاده شود مقصود حصول یابد اعمال تکمیلی

است تألیف * اسقاط * قلب * تألیف عبارت

از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده

اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود

بدو قسم اتصالی و امتزاجی تألیف اتصالی بهم پیوستن

اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت و امتزاجی آنست

که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول یابد اما تألیف

اتصالی چنانکه در اسم صفی شمشاد و سرو زده بر طرف جوبار *

جوی نسبتی بصف خادمان یار * و چنانکه در اسم محمد مؤمن میرزا * سلطان ملک سیر دارای بلیغ

در مدح و ثنای شاه جمشید مکان * گردون لوحی گوشه آمده

ای دل خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن * و چنانکه در اسم

مسافر خورشید غلام گشته آن لجوان * نه کرده بجود آن

رخ نیکو را چون ذره مهر تابش گویند * باید که بود تاج

صاحب او را * و چنانکه در اسم مریم مهوشی دلم گشت از آن

فدای آن انگشت * میردم پیش همان مهوش برای آن انگشت *

و چنانکه در اسم ایاز در غم او نشفته میخواهم من * و من

بکس نخفته میخواهم من * دارم الم عشق نهان پیوسته * زیرا که

از و نهفته میخواهم من * و چنانکه در اسم عادل دل بخودی نه

برون پیدا کرد • در فکر پریوشان چون پیدا کرد افتاد
بدست دلبران این دل زار قیدی که نداشت دل گون
پیدا کرد • و چنانکه در اسم خداداد • از لباس غم کلها را
بی امید بود • خار خود آخر بهر یک چاک آن نمود •
پوشیده نماند که آخر با الف تبدیل یافته که عبارت
خار خوار اشارت بدان است و بهر حرفی حرف دال الحاقی
شده که چاک دامان را که چار باشد عبارت از آن است
و چنانکه در اسم نوح رفت با تنها دو دور از جای پایش •
رنجور دمانه که می آید بجایش • و چنانکه در اسم معین گویم
تو نام آن سیم اندام • درج دراد و من بود آخر نام •

و چنانکه

و چنانکه در اسم اشرف • این خسته دور بود از خاک درش
شد ساکن فرشی که بود بر گذرش • یارب که مباد خاک
این فرش جدا از زیر سر ساکن و بالای سرش • از زیر
سر ساکن الف را داده نموده و چنانکه در اسم ارشد آنی که ترا
حسن سلم باشد • مشکل چو توی در همه عالم باشد • در کشور
جان تا شه خورشید و شان • شد نام تو قدر هم کم باشد •
و چنانکه در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خوش را اثر
ساخت گل • رخ کش دی پر حسن از قباب آب اجسب گل
و چنانکه در اسم آبل دری که بود زینت گوش آن سر
نجیبت شب هجر دل کرده را • وار دست من اخترخوبی

بکمال زیبنده بود که کمال خشر را پوشیده نماند که
عبارت کمال آخر شهر را مادهٔ اسم واقع شده که حصول اسم
ازین اسلوب عجب است بملاحظهٔ کمال اختر کرده است
و ترکیب کلمهٔ شهر که بطریق وقف مذکور شده یعنی
مثل آب باید که اختیار کنم ماهی را و چنانکه در اسم
موسی سر و پشت نماند سر زمین تار شیده سرکشی
است به بین نارستیده سر کنایت از آنکه موی
بر سر داشته باشد و چنانکه در اسم حمیدی آنکه بلطف
عیسی نفس شنند هر گفته از اهل یقین کرده سینه جز مدح تو
بر زبان نرانند از آن هر یک بنهایت ترقی برسند

پوشیده

پوشیده نماند که هر حرفی از مدح بنهایت ترقی رسیدن
او آنست که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم سنجر
باشد همه دلبران زیبا رو را آهنگ وصلت بتان
او را جدایی از آن ل چیره باید که بود خونابه شده خاک راهم آن
دلجو را و چنانکه در اسم رکن هر کس شسته باشم ما زین
حوش ما ییم و کنج مختصری منشین خویش و چنانکه در اسم
بهرام یکی ز طالع بر طرف زد هر دلبری ز هر طرف
ماه پاره ور و چنانکه در اسم اولیا هم تو زاده عدم ای
جان عزیز ز آلایش نفس است پاک شو از همه چیز چون
ز تو اندکی نماند یکی ل میدانکه سلامت بود آن بر

پوشیده نماند که لفظ درا که با لام حرف اول نماز اعتبار
کرده که بطریق خطاب بدل اشارت آن واقع شده و
امینت و مست سلا آن نماز را هر دو لفظ ام تعیین نموده
که از او مراد است و از دیگری یا باراده تقدیم ایچه ازرا
یست تقدیم گفته و بتاخیر آنچه اورا سلام اعتبار نموده
و چنانکه در اسم ساقی انکه چل سال رند میکده است چون
اسماییل بار ساشده است و چنانکه در اسم نبی ساکنان
عرش را باشد نظرها دمبدم جانب جانی که خود را اسا
خاک آن قدم و چنانکه در اسم برنا خون چو گشت از
چشم برنم ریخته صاف میها دیدم آمدم ریخته و

چنانکه

چنانکه در اسم جامی ای بفیض تو امید اهل عرب را بچو تخم
نا امید آنکه بود عاری ازین فیض و کرم تالیف القراجی
چنانکه در اسم خالد است نقد جان باکاو ردیا یاد و لی الیاست
هدست باکان زهر در دلی این ملکوت از عبارت
بت ها که بتحلیل حاصل شده لفظ مکان بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم منصور ذره پرتو رخ آن دلبر سپیده
شد آنکه رمز آن عکس نور دیده عکس نور رو دیده و دیده
در نورات و چنانکه در اسم نوایی موج بر اوج فلک زد
بچشم اشکبار ما و من بین جام موج آشنایی داد
و چنانکه در اسم علی دوست عنایت ها کار تو حق

زان کلک طاق بزور بیابانی سوی آن آمد ور وام
خوشست مضمر لفظ مها که تکمیل حاصل شد چون الف ازو
ساقط شود مه ماند و چنانکه در اسم شاه باشیو از آب
حیات آنکه روح افزاید پیوسته زلال چیست شکر باید
در شهر یکی چو نقش زیبایی نیز آرد خط زخط آن
شه باید پوشیده نماند الف و نقش زی که مراد ازان
تصحیف لفظ بسع است و لفظ پای چون مجموع در کلمه
شهر داخل شود مقصود حصول یابد و چنانکه در اسم
علی احمد ای دیر از هر کج و هر راست توان زد رقم قد و بالای
حبیب در نقش آور در قلم مراد از الف در قلم آورده نوشتن

است واو با دخول در لفظ قلم و چنانکه در اسم نوایی
بسته ام دل در فضای کوی او تا کنون بنده رجایی که
هست از روضه جنت فزون و چنانکه در اسم نقی
ای جای غمت این دل غمدیده من جور و ستمت همه پسندیده
من آخر عشق تاب دوری بنشین آراسته بهر قدمت
دیده من و چنانکه در اسم جنید بمال از ورد وای
نی در جدایی که یار همدم و همدرد وای و چنانکه در اسم
بشیر گر سیطلبی قرار از ره راست آن رو جا و بر هم
بر معنی گویند براستی بود زاهد شهر شیدا است او را
براستی نیست بدان و چنانکه در اسم علی ازان در بهر

کسی چیزی وگر خواهت شغلی چاک در زیر سر خواهت •
وچنانکه در اسم ایاس بچوگان بازی آمدان بسر باز
محل کوی بازی دان و سرباز • وچنانکه در اسم امام
ای در دل شکسته ما آرزوی تو • جان زما فتاده ما خاک
کوی تو • وچنانکه در اسم عماد بر زبر خورشید اگر
منزل و ماهی گرفت آیم آن چیزی که بالای او آید
جا گرفت پوشیده نماند که با ثبات حرف عین بر بالای
فتحه که لفظ زبر عبارت از آنست عین مکسوع را اراده کرده
• وچنانکه در اسم [illegible] در خط سبز لب چاه بابت با
چاشنی و خال نهان • وچنانکه در اسم سالم چهره را از لب
که

که پوشند زاهدی وجد و حال روی می آرد دگر کوچه عام
از طلال در لفظ طلال لام الف مشابهت بکوچه خاص
و فرجه که میان الف و لام ثانی هست بکوچه عام که بدخول
حرف اول لفظ و کر و رو عبارت طلا وحصول یافته وچنانکه
در اسم بابا علی • این بی سر و پا نور حبیب در دل
خویش • در روش یافته مهر او بی منزل خویش • وچنانکه در اسم
یونس خط دلکش جانان اگر وطاهر • لب نوشش او دو خور
خویش آخر • وچنانکه در اسم حافظ آن صنم از من گدا چو شنید
حرفی از حسابی ال خنیده • وچنانکه در اسم انس شاه است
دلم بر روی نازک بی جان تازه بسرد قاسم تنی •

چیزی که بود در گلشن دهر آخر، همسایهٔ سرو قد و روی سمنی

و مخفی نماند که از امثلهٔ تالیف امتزاجی که مذکور شده بعضی

اتصالی است و بعضی انفصالی و این امثله شامل است و ایضا جامع هر دو قسم

این معمیات چنانکه در اسم **خواجه** هر نیکی و خدمت آن یار

نکو، رو ندارد که جدا آرد ز ادب روی نکو، و چنانکه در اسم **لقمان**

هر لاله که افروخته مینی رویش داغ است تمنت برد دل از هر سویش

پیراهن گل زحمت دانی بر خون، خار آمده همچو تیر بر پهلویش، و چنانکه در اسم **زینبی** دل که بودی در فراق

یار با محنت گشی از رشک در خویش باید بعد ازین جد خویش

و چنانکه در اسم **علا** چو عشق خان بر ملا او ز نسبت او در ارکن

در بلا او فتاد **عمل اسقاط** و آن عبارت است از عدم اعتبار

حرفی یا زیاده از لفظی و جزئی این عمل به دو طریقت عینی

و مثلی عینی آنست که منقوص و ضمن منقوص به تعیین یافته

ساقط شود چنانکه در اسم **عبدی** و **عبد الکریم** گفته‌ام که داد

صبر دادم مکن، و ز دادی بخودی فتادم بدر،

آمد چو غم تو رفت بر باد از آن صبر و قدم بر

دگر، و چنانکه در اسم **یحیی** از قدح عشق چو من هر زمان سر بکند

سجده و می هجران، و چنانکه در اسم **صفی** و **صوفی** اسباب جهان

هر چه در آید بنظر از درج در و خزانه نقره و زر

بجا کی بی دلدار اولی، هر وجه که هست از سر آن بکذر،

وچنانکه در اسم فرید چو آیی تیغ برکف ای آدم زمن
سربازی و از صد چون منم وچنانکه در اسم زبیر من
و دل را زغم عشق تو اسباب حضور زیر و زبر شده هر دو
بیکدیگر دور و از بدایع این قسمت این مثال در اسم
افضل شکر بوی لب و رخ مه نماز قصر کان صورت قبله
صاحب دلان قصر عبارت نماز قصر است باسقاط
دو حرف آخر کلمه صلوة چه نماز قصر آنست که دو رکعت
افتد ساقط شود وچنانکه در اسم حسام عشقت که مرا سوخت
اموخت همه در خانه دل شعله برافروخت همه چون جست
شرارهای آتش از دل بیرون حسود چون درون سوخت همه

چون شرارهای آتش که عبارت از نقطه حرف شین است
از دل که حسا است محو شود و لفظ همه بیرون حسود را وچنانکه

وچنانکه در اسم سعدی در دیده در این باب نظر
غیر از مه رویت نبود ما را دگر اول چو نمانا طلعت کرده نگاه
تا چار یکی دو دیده ای سیمین بر از دو دیده چون چار یکی
کم شود یکی دیده و نیم ماند که از آن حرف عین و نقطه دال و
شده وچنانکه در اسم جابر می بود همیشه چشم پر در
وگهر چون اشک در مقابل آن لب محروم شد از معاش در
داری در لب زنخ او هیچ نباشد دگر از دگر بترتیب
حاصل شده از مقابل او صاحب مراد است وچنانکه در اسم
فقیه بعد مرگ عاشقان خبر غم نماند بر زمین آری از فرد
و حرف و بود با همین وچنانکه در اسم بهمن ای این همه

دو لبت جرعه کشند از پی هم سر و پا سوخته اوباش و شند

و چنانکه در اسم **میرزا اکرم** دیده چشم ما نهان سوی عذار ماه او

پر ز اشک افکند هر دو از کنار در راه او و چنانکه در اسم **اکرم**

گداز و چو شمع آتش هجرم جدا از خدا و خود و آشنایم

و چنانکه در اسم **شیرین** جان تو از فراق آن سرو سیم بر

یابند اهل زیر زمین نوبت دگر و چنانکه در اسم **بهمن**

صد آه دل آن نگار را در پی آن هر جور و جفا که میبرد

از وی آن از بسکه ز سرهای کسان باخت به تیغ

پی در پی گوی مانده خالی میدان و چنانکه در اسم [illegible]

هر دل غم و اندوه تو انبوه بود بار دل ما زاتر از کوه بود

من نا بلال ایم از ذکر غمت حرفی که بود برلب اندوه

از لفظ غمت تا به هم لال باشیم یعنی همیم ما گویا باشیم و چنانکه

در اسم **شاه حسن** سرکشی کن پیش از آن روزی که رسی

هر قدم راکب آن و هیچکس نه نشان و چنانکه در اسم **قطبی**

آن است که منقوص و منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یابد از

[illegible] شود و چنانکه در اسم **صدر الدین** هردم چون

نویسم روی ز غوا بخود و دو صد ساله ز انهانی که بخ

نوشیده نماند اشارت شده بتکرار لفظ صد ساله که از

یکی تمام عبارات او مراد آنچه و لو کنایت است از اتفاق حرف

سین از دو و دوم بار از صد ساله سین ملفوظی اراده کرده

باز بحجیو و شدن عبارتست از اسقاط سین ... از سین ملفوظ که بعد حصول ... باید ...

که حرف سین نیز از و ساقط شود و چنانکه در اسم **پری**

درآید شانه هردم در سر زلف دلارای آنک بپیچ راهی را

ز بهر سیر و بای وچنانکه در اسم **فرخ** آمد نوید وصل و امید

و مبادم کاساید از رخش دل ناشاد نیز هم وچنانکه

در اسم **شبلی** ساید چهره چون مه و خورشید هر زمان جانک

کوی او زلب هم ملازمان مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط

میم وزای ازوست تحلیل او بچهار جزو لالا که ماند نا

حصول اسم است وچنانکه در اسم **بدر** دلهای کریان

هم برآرد بدگوی که تخم جور کار وچنانکه در اسم **زنبیل**

غم بر دل من همیشه آموخته بادا وین خانه پر از آتش افروخته بادا

سوخته باد

هر دل که بود بسوزد از زاری او الا چه بود خانه او

وچنانکه در اسم **بدیع** بر سر بیمار چون آمد و من حسن جمیل

الراحة من مقدمه گفت مکن ترک طعام و شراب

قلت کفانی لبدی فی ده وچنانکه در اسم **جلال**

گفتم کجاست جای غمت ای بت چگل گفتا صنم

دو باره که ناچار کنج دل وچنانکه در اسم **زید** صارم

چو سحاب دیده گریان خواهم در وصل آن بتا باز را

از آب امید در هوای آن ماه دری که بود یتیم خواهم

ماده اسم ابر امید آنکه اشارتی بنقطه روی و قطع شده

و اسم آب و اسم خواسته وچنانکه در اسم **بشیر** آمد

غایت از حضرت دوست ٭ بر حرف دُر و زر خانه گوهر بار

مکتوب بسان بیلدر کمنونی ٭ گرده شب پی ستاره زر روز

نگار ٭ وچنانکه در اسم **شاه** بعید می نماید من ابیات جودر آ

زرتش ماه خواهد کاست جودرا ٭ وچنانکه در اسم **ساقی**

از وصل تو گر آرزو نیابم چه کنم ٭ وین کام و مراد در نیابم چه

ای آنکه چو رقیب تو نیابد آزار ٭ آخر من خسته گر نیابم چه

وچنانکه در اسم **شرف** نقشش در پای اسکندر بهتر است ای

سرفراز ٭ کنف چیز را که می شمارند بسا ظاهر مساز ٭ وچنانکه در اسم

ندیم چون دو دل انا کی یار نمود آخر ٭ باید برود و دست از او د

از بهر نموده پاکی در کار آ ٭ پاکی نماید رخ مقصود آخر

وچنانکه در اسم **ناصر** شد بخوبی روی آن حور پری پوش

آفتاب کس نه ید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب ٭

وچنانکه در اسم **بشیر** قصه پرده مجنون کان حدیث دلکش آن

شد کسی کز شنوی حرفی زدر دماغ هوس است ٭ وچنانکه در اسم

جامی آن آشنای سر معرفت فخر انام ٭ در خلوت وحدتش

مقامات مقام ٭ در جامع بینان خلق باشد او را ٭ وحدت کرده

کثرت آن جمع تمام ٭ وماده این معما از جوهر طبع

فیاض گوهر نثار معرب الحضرت السلطانیه است باسم **شاهم**

زینب آن که گرش اسکندر ی روی زمین ٭ سایم چو پاک چهره

زان درین ٭ تا جان کشیم دست و دامن برو ز آورد

دو دیده حاصل ماست همین، وچنانکه در اسم لقمان
عمری دل من بدرس غم میگذرانده، با خود زکتاب وصل
حرفی میراند، میخواست و صفحهٔ رحمت برخواند، وچنانکه
در اسم امین هر زمان آیینه می آرد و به پیش ما منت
چون دیده در دیدار خویشتن چنان است که خود را
نمی تواند دید چون ماه که مراد از وی لام ملحوظی است
در دیدن خود مانند دیده باشد او دیگر خود را نبیند و چنانکه
هر دو قسم عینی و مثلی است این چند مثال چنانکه در اسم
خان دوش در میخانه کردند احتساب زاهدان خاک آن
در جای آب زندگانی شد بدان، وچنانکه در اسم امان

ای

ای آنکه در اسرار حقایق کوشی، گویای ازل کلک تو با خاموشی
صد معنی اگر بدل برآید فی الحال، از خامه و از زبان
لباس پوشی، وچنانکه در اسم بخشی دل جست دوای
خود ایامی، حاصل نشد از هیچکس آرامی محتاج
حکیمان زمان را گویند، عبارت حکیم وصفت غیر از نامی
وچنانکه در اسم هارون آن به دل من بخویش مایل کرده
بسته کمر و عرض تمایل کرده، چون کرد هلاکم کرش
چیست دگر، آن سرو روان تیغ حمایل کرده، یعنی که به
عدم اعتبار حظی در میان او کشیده، و بهمین طریقت
این معما باسم معین پی سنجیدن غم کوت میدار،

خدنگ مار ترا زد و در دل از؛ چون الف کلمه را از الف کلمه ار
برعرض بکشند به تصرف هر دو الف ساقط شود و
چنانکه در اسم **نور** بی خویشتن بشکرستانی ای دل کن
رقص چو کباب هستی ای دل؛ چون رهش غنچه بر نهیه یا بای   این
خود از لباس خود برستی ای دل؛ وچنانکه در اسم **پیک**
دل خانه ایست که اندوه در آن، پیکانست کران تا بکران
و چنانکه در اسم **شمس** مسکنت دل حکایتی از روز هجر او
گفتم بود شب ابدی وصف او مگو؛ وچنانکه در اسم **شعیب**
گفتم که و هم شرح دل شادم؛ با چرخ کز آن بستاند دادم
خود سوخته شد خانه خورشید چو؛ برقصه سوزناک خود
بگشادم

بگشادم؛ پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانه خورشید
اشارت بدانست که لفظ خانه خورشید بی حروف آن
که رقم اسدیست و عبارت خانه خورشید حاصل شود و چنانکه
در اسم **اختم** عاشق بیدل ز تیغت شاد شد؛ با خت تو و
سر زغم آزاد شد؛ وچنانکه در اسم **انشا**؛ عاشق دمی که آه
کند پیش دلستان؛ ز آهش غبار ماه شود همان زمان؛ و چنانکه
در اسم **زین** تا چه خواهد شد و کز گریه این چشم پر آب
باز یار است با خانه چشم خراب؛ **عمل قلب**؛ آن
عبارت از تغییر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود
و در عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند

و آنرا قلب بعض گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد
قلب کل گویند و در هر یکی از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود
که مفهوم آن مشعر باشد به تغییر ترتیب مذکور چون لفظ
دور و عکس و گشتن و نگون و پریشان و آشفته و بهم بر آمدن
و امثال آن آنرا قلب وضعی خوانند و اگر بی توسل یکی از این
الفاظ سیاق کلام بر تغییر ترتیب دلالتی باشد آنرا
قلب حملی گویند اما قلب وضعی چنانکه در اسم حسام از رو صنعه
جنت سر کوی تو بهشت • وز خورشون نظر بسوی تو
بهشت گویند بحث آن شان غلط است صد بار
ز اقسام روی تو بهشت • و چنانکه در اسم شجاع

چون

چون مه و خورشید در چرخ آن بت رعنا خوش است •
کز رفتار و تماشش رفت دل از جا خوش است •
و چنانکه در اسم نبی کاتب تقدیر خط اعتبار •
بی قلم نگاشت بر جنان رباز • و چنانکه در اسم واحد
ز تاب عشق مرا جان و دانه سوز گذشت • گذشت درد ز حد
این چه درد جان گسلست • و چنانکه در اسم شاهم یا همان
پیش تو تنها دو قدم • پاش چیده و پایانی بر هم • و
قلب حملی چنانکه در اسم منصور ای گوش رو صنمی چه
برای نام • هر دل چه عاقبت بسر آید شود تمام • از
لفظ رو صنم هر یکی از حروف مابین اللفظین علی الترتیب

[illegible]

چون بر اول لفظ مذکور مقدم شود و حرف آخر نیز

تقدیم یابد مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شریف**

بهتر است از مهر و حسن رخ آن نازنین ٭ سوی مهر و مه

چو دیدی در رخش آخر ببین ٭ و چنانکه در اسم **محمود**

فیض عام یار بین کز باده انعام اوست ٭ دشمن بی باده هر

هر جای یا ماند و چو دوست ٭ و قلب بعضی و ضمنی چنانکه در

اسم **ابراهیم** شد ز آه بیدلان غمزده ٭ یار ما چون زلف

خود بر هم زده ٭ و چنانکه در اسم **بهادر** سنبل چین چین

سنبل و آن گلعذار ٭ هست میلی کامد آشفته بسوی آن دیار ٭

و قلب بعضی حلی چنانکه در اسم **بها** سرو قدش نهشت

آمده طوبی ٭ بهوا خواهی اگر پی سرو ش آید ٭ و چنانکه در اسم

غریب گو بغیر کز انکو بود بمرتبه پیش ٭ بعد از مرتبه از

دیگری بود در پیش ٭ و چنانکه در اسم **رمضان** باز بهر هلاک

اهل نظر رخ نمود از بنا گوش ٭ و شاید که عمل قلب در نظر

مبنی بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسم **ضیا** مه کم کرم

انی ابد آید و کس بو ٭ شمار یافت بجد ز بهر تم

و قلب کلی و ضمنی چنانکه در اسم **نسیم** دل من زیر و زبر

گشته پریشان طور است ٭ ستم و جور کنی زیر و زبر

زان جور است ٭ و از انواع قلب کلیت که تغیر ترتیب

لفظ بکلمه یا چنانکه در اسم **اولیا** صوفی صفی

لب بگشاد و حرفی دو گفت کوته بی بنیاد بی ثمر
چو از خیال او قضا می‌است بود آن دو سه حرف عکس
مقصود و مراد پوشیده نماند که حرف باصطلاح نحو
اراده شده و مراد از سه حرف لفظ ما است و لام با
و لفظ او که بحروف تحلیل حصول فتح و مراد از صافی می
حروف خا است که باسقاط آن اشارت شده بحروف
مذکوره که از منقلبشان آن حروف علی الترتیب
اسم مقصود بودند و بهمان حرکات و سکنات
و قلب کلی جعلی چنانکه در اسم سراج شمع را با میرزا
و دانش پیش تو گشته آفروز از تاج و سرش پیش تو

اعمال

اعمال تذییلی شش است تحریک و تسکین تشدید و تخفیف
مد و قصر الف و ابدال مرادف و مجهول و توریت و تعجیم
و اقسام مذکوره دو قسم آخر از جمله اعمالیست که بعضی
ارباب فضائل بر تدوین اصل که چهار قسم است آن
زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال اصلاح اسمست
ما بعد محسنه در آن کوشیده شد در هر مثال تا بحسب
آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم
یافته باشد و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفته چه بی آنکه
این رعایت کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال
نخواهد بود تحریک و تسکین آنست که حرفی را که حرکتی

ثابت دارند یا متحرکی المقام سکون آرند چنانکه

در اسم آبل این دل شده خوبان غمگین گرفت چو شیوه

چپ بلالان مسکین گرفت تا آتش غم بنالان آخر

دل زیر و زبر بنیافت تسکین گرفت و چنانکه

در اسم ملک ای عکس می جام تو خورشید فلک پروانه

شمع زمکاه تو ملک زان می که بلاک تو بوسیب نجیب

گر زیر و زبر یافته حروف اهرکیا می که در کلمه ملک الف

تعمداست که از آن حرف زیر حرکت زبر یافته و حرف زیر

حرکت زیر و چنانکه در اسم اختم کی از دو زلف دلاویز

خود بلای بالا باختیار دهد آن همه شکست از چنانکه

در اسم

در اسم طاهر از هر طرف کعبه عشق رمیت بر دل شده را

بنگاری کهیت هر کس زمهی کش و دل مطلبید

تا هست طلبکش و در کش بهیبت و چنانکه در اسم زین

قد نجاک دل اصید کرده بسپاری ازین که سر زده بار

کاندازی و چنانکه در اسم احسن زاهد خلوت نشین چون

دید حسن آنجوان چون دل ما شد دلش مفتون آن ابرو

کمان و چنانکه در اسم نور صحیفه که نوار دبهار بروش

سکو فراست غم غنچه لب مضمونش و چنانکه در اسم ابل

آن مه که نماید شب عید ابرو بر چشم گوئید دو ماه است

که منضم شده با هم اشارت شده بانضمام آب بحرف لام

و بانضمام حرف با که مقصود بیست آید و چنانکه در اسم مسلم

وی حال دلم پیش تو ای سیمین بر ، بنوشت مژه با اشک

خون بر رخ زرد نقش قلمی شکسته حرفی خواندی

گردی تو ازان فرامش از اشک که از نقش قلم که قلم چون

حرفی مکسور شود قلم وقت ادا مبدل به میم کنی و از آن

میم فرامش کنی و چنانکه در اسم الغ کشد زلف

و قدش دل کرآید هردم ، هر از زلف بپای بر نشین

وقامت و هم لام را بپای بنشین گفته شده یکبار بمعنی

تقدیم و دیگر بار بمعنی احداث ضمه و الف بزار قسمت

و چنانکه در اسم جان درویش دیوانه عشق تو شد جان دل

دبا

و دین بگو بحر و عمارت روی زمین ، باشد جا و مقام

در ویرانش حالی دارد که نیابد آن تسکین و چنانکه

در اسم عبد ، آن زلف شانه چه کشی هر دم

از زلف کشیده شانه ای طره صنم ، باید بدر آوری که

آن زلف بخم ، آرد زشانه و خویش سر بر بام و چنانکه

در اسم امان بهر لباس از رقعه صوفی و دامن کش

روی کرده می رسیدش پنهان و مسکینان انکار می ،

و چنانکه در اسم صدر از بهر دل غزنی ملحوظ محبس

هست از دیار یاران افتاده دور و بیکس مراد از

دور و بیکس کثرت و چنانکه در اسم قریش هر دلبرا

دل امید مقصود دورا

گرچه در عیدی کشادی دست داد یافت از قربان
ابرویش ترقی آن کشاد تشدید و تخفیف آنست که
حرفی را مشدد و سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه
در اسم خرم دل را بوی زلف او خانه خوش است
وین سلسله بهر من دیوانه خوش است از بهر گره گشادن از
گیسویش دندان که مو دو دل آباده خوش است و چنانکه
در اسم فرح خوش بود هنگام زیب آن رخ همچون قمر
بره آن رخ کشیدن دامنها از مشک تر لفظ دامنها
ترکیب یافته که مراد از انها تشدید است و چنانکه در
همین اسم روی چو ماه مو بت آفتاب چهره

سر در هوای ما و رخ او نهاده مهر از سر حرف تیش شده
اراده شده و چنانکه در اسم قرا آن بت فروش
از ماه زنان نگل فراشانه میسازد نهاد مد و قصر
حرفی را ممدود ساختن است یا مد از حرف انداختن
چنانکه در اسم آبل کو عاشق زار مانده بیچاره
رخساره زرد خویش را همواره بر طرف قبا مدارد و بر
خاک رهش بره من آن بت چو نهد رخساره را
طرف مدار اشارت است بممدود ساختن الف که مقصود
باشبیل است و بر طرف ره مدا یعنی میم مقصود بر حرف
گر باشد و چنانکه در اسم دارا چون باد برندی

خبر بادیه مرا بودی مدد آن خبر دل زار مرا نامد مدد و آه

برون از حد من خواهد که بسوزد دل بیمار مرا

لفظ مدد و الف ممدود آه هر دو نامد گفته شده هر

یک بمعنی دیگر چنانکه در اسم **بهنا** بهر تو نهان چند آه چه

جاهل نه بیند سوی آرزو چند بیدل و چنانکه در اسم

شهاب زلف او در صورتش معقود بود پیش ما معقود

زلفش را نمود مراد از عبارت معقود زلفش را معقود است

الاظهار و الاضمار آنست که حرف مکتوبی را که در

عبارت نیامده در عبارت در آورند یا حرفی را با بقای

وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم

دلی

اویس بینم رخ دلدار دگر بار آخر گویم غم دوری خود با دلدار آخر

آخر تا گفته خویش گفته باشم بگشاد بینم لب و دهان گلنار آخر

و چنانکه در اسم **مهدی** پیش صنمی که دل زغم خون کرده

احوال دل زار بغم پرورده گفتم همه وی لب بسیج ناگفته بماند

زان پیش اگرچه داشتم در پرده و چنانکه در اسم **قراجه**

جاه و قفت که مسکن جان منست تا پیش بچه سان بری چه

جای محنت آخر عبارت است پنهان جو ترا آن چه که

کنار او میان دقان است لفظ ترا آخر از عبارت پنهان است

بمعنی تساقط حرف تا از آن و لفظه چه تر آخر او از عبارت

پنهان که معقود بالتمثیل است و چنانکه در اسم **خواجه** از آن

زخم خدنگ غمزه ترکانه • خونی عجبی کرد به لعها جانه
تا گفته دل از خوف خدنگش آخر • نگذاشت ز لعها اثری جانه

معروف و مجهول عبارات از اشارت کردن معروف
حرکتی مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه
در اسم نوز آنکی غم جوز دنیچو مه از لعل تو هر بیش نوش
آید که آید دردی زهر • و چنانکه در اسم خانی از فکر تو دل
عیش نهانی دارد • دز دگر تو نهر جا بود دارد • دل گاه
خطاب کودک ستمگر بود • گو یا لیس آنکه جانی دارد حرف
لفظ جانی که مکرر است چون یای خطاب شد حرکت
مجهول و معروف خواهد شد و چنانکه در اسم زنگی یکی از طالع و

همون

همون • یکی زیر و زبر گشته دگرگون • زیرکه مراد از آن
کسرات دگرگون گشته یعنی معروف گشته و زیرکه حرف
اول است دگرگون گشته یعنی بلفظ زبر تبدیل یافته عبارت
زبری حاصل شد و چنانکه در اسم نویان خفته دلان
زار یابند مراد • هر دم ز رخش نقاب بگشاید باز •
در حرف نقاب بنگر ای دل که بود • مثل رخ آن نگار مایل
بگشاد • و چنانکه در اسم شیر جای بود در محفل ما رقیبان
ان تمامی دید چون هم زیر و زبر و بازمی بیند همان تصحیف
هر که لفظ شی دو بار زیر و زبر دید یعنی حرکت مجهول را
که در لفظ زیر است دیده و دوم از زیر و زبر حرف زری

مرادات تعریف و تعجیم عبارتست از آنکه چهار حرف

پی و چیم و ژی و گاف را که مخصوص لغت اهل عجم است

بدل کنند بحرف با و جیم و زا و کاف که مشترکند میان

زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسم بابا دور

از تو تنم ز جان خود مانده جدا گه دل بقرار مانده

نه صبر بجا چند اگه توان فشانده ام قطره اشک درج

در حوز دریچه افتاده زیبا در مصراع اول از یا یک نقطه

ساقط شده و دال و ثانی درج در حوز دریچه یعنی جیم که در درج

درست از لفظ درج در دریچه در حاصل شده و از

لفظ یا اسقاط یافته که مقصود بتبدیل است چنانکه در اسم

بشیر

بشیر است ای پسر از تو هرچه خواهی خورشید و

ستاره را پناهی و چنانچه در اسم سراج ازبهر

دعای آن مه زیبا چهر برداشته دست عالمی

از سر مهر حاصل ز دعای است برداشته

اگر ز ستاره کرده روسوی سپهر پوشیده

ماند که عاید ترکیب یافته که بآن اشارت شده

بیاز گشتن حاصل دال که چار است و برداشتن

اگر ستاره عبارت از اسقاط دو نقطه راست

که مقصود بالتبدیل است و چنانکه در اسم رجب برقوم

یار در بی پایان در حقه بهر دیده دل داشت

نهان در بستر فشانده شد از چپ و راست

برچهرچو دور ماند ازان سرو روان • وچنانکه در
اسم **حمزه** ای دل که هرشک روقت یاد کوی که
گرفته است لشکاین زنهار • این دانهٔ اشک
بی نهایت که راست • ساکن زمزمه مکو که ریزد
بسیار • از لفظ کو که بتحلیل حصول یافته نقطه
اراده شده وچنانکه در اسم **کیا** جان یافت
حلاوت تمام ازلب او • شیرین کام است دل مدام
ازلب او چون یاد لعل لب او گفته شود بسیار
رسد اثر بکام ازلب او • چون یا گفته شده و
لفظ یا اراده شده وچنانکه در اسم **پیر** بهر زمان
ای دل غم دیده آغشته بخون • یابی زیار بر رخ دو دو

گهر گشته فزون وچنانکه در اسم **فراجه** آن بادهٔ
حسن که دلها بربود افزود دری که زیور تابش
بود مانندهٔ مه هرطرفی جلوه نمود چون بکه و گهر
گوشت تابش افزود وچنانکه در اسم **جوکی** ای
دل بگر آن مظهر الطاف نعم کز ملک عجم سروری گشته
علم • آخر از وجود کی است کش خاص عجم چون
عام برد وظیفه از گنج کرم • وتواند بود که در معما
اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی
از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند یا تصریح آنچه
بعد از تصرف بحصول پیوسته واین تصرف بهر عمل
از اعمال معمایی تواند بود چون این معما منضمن عمل

قلب است باهم نور نام تو به پیش دیده بنمود کردم
نظری درون دل بود و چنانکه در اسم مراد کل تازه
بر سر و رخسار منست زیبایی لاله از رخ یار منست
در هر ورقی که می‌نماید رقمی از حسن آخر نام دلدار
منست این معما بوسیله اعمل تبدیل است باهم
فرخ اثرا که از تو مرتبه بنده کی بود از بنده کی
بنام تو فرخنده کی بود و چنانکه در اسم درویش
در نام تو سر غیب مضمر یابند هر حرف از آن کتاب
دیگر یابند آن نام که دفتریست در فضل و کمال
جزویش اگر خوانده شود دریابند و چنانچه در اسم
بهمن نتوانم ازین عشق نهان گفتن هیچ زین نام

نمی‌توان نشان گفتن هیچ این نام کز وست
بهر ماس نهان خواهم که بگویم و نمی‌توان گفتن
هیچ و نشاید که این تصرف در مرکبی باشد که
آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم صدر و قرا
از واسطه نام تو آخر دل زار در آتش غم سوخته
باشد صد بار پوشیده نماند که از مرکبی واسطه
حصول اسم است الف اخرین که آخر دل زار
اشارت بآنست چون سوخته شود لفظ صد بار
ماند صد بار را بوده باشد و چنانکه در اسم غیاث
با خسته دلان حکایتی فرمودی لطف کردی عنایتی
فرمودی چون از صدف گوهر نام خوش تو جستم

نشان عنایتی فرمودی و حصول اسم بطریق
واسطه در اصناف معما چارست چنانچه
در ضمن بعضی از امثله معلوم شد و چنانکه در اسم
نوایی ای انکه نظر تست در ایات فیض و
دل جان ز نام با اکرامت از نام خوشست
بنده توانایی یافت یک فرقه نماند از تنش
بی نامت چون از تای مفتوحه که در توانایی است
یک نقطه نماند و نون او یی شود نوایی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم فانی انکس که جهان ندیده
مانند او باد ابدی دولت پاینده او خواهی
ز وفا دلا براری نامی سر نه تو بجای قدم بنده او

ز لفظ وفادلا چون واو را بجای دال نهند فاولا
شود و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که نسبت
ببعض اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم میر ز بهر سیرت
بعز و شرف چو این نامه را خامهٔ خوش خرام بیاراست
اول از ان نام به که باشد برو نیز ختم کلام تم

قد وقع الفراغ فی الیوم الاخر من ایام
التشریق من سنة اربع وعشرین
ومائة والف من الهجرة
النبویة

باب عصبت

شکل دایره نقطه دان ای حکیم

نقطه مدور دان خط مستقیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ترتیب کرده شد این رساله بر یک مقدمه و بیست
و چهار اصل و خاتمه مقدمه در بیان معما اصل اول در حساب
جمل اصل دوم در بیان ارقام هندسه اصل سیوم در بیان ارقام
اسبوع اصل چهارم در بیان ارقام کواکب سبعه سیاره
اصل پنجم در بیان ارقام بروج اصل ششم در بیان سال ماه اصل هفتم
در بیان لغات اصل هشتم در بیان صورت و شکل اصل نهم در بیان
قلب و عکس اصل دهم در بیان تشبیهات اصل یازدهم در بیان
اسامی اول کلمه اصل دوازدهم در بیان اسامی وسط کلمه
اصل سیزدهم در بیان اسامی آخر کلمه اصل چهاردهم در بیان اسامی
اطراف کلمه اصل پانزدهم در بیان تصغیر اصل شانزدهم اسقاط حروف
اصل هفدهم در بیان الفاظ مشترکه اصل هجدهم در بیان آنکه بعضی از

اجزا کلمه را با کلمه ذکر کنند اصل نوزدهم در بیان اسما اعداد
اصل بیستم در بیان جذر و مجذور اصل بیست و یکم در بیان کعب و مکعب
اصل بیست و دوم در بیان قطر و دائره اصل بیست و سیوم در بیان
مبادی اعداد اصل بیست و چهارم در بیان جسد و نقیض خاتمه
در بیان محسنات معما آغاز مقدمه کتاب بدانکه معما مشتق از تعمیه
و تعمیه در لغت پنهان کردن چیزی را گویند پس معما بحسب لغت
چیزی باشد که چیزی دیگر را پنهان کرده باشد و بحسب اصطلاح
نامی را گویند که آن نام در بیتی یا در دو بیت پنهان شده باشد
یا بیشتر از آن اصل اول بدانکه اکثر معمائیان از حساب جمل بنا
کرده اند که معما باشد که بعضی از حروف او بر حساب جمل موقوف
باشد پس باید که حساب جمل مضبوط باشد تا بیرون آوردن
معما آسان گردد و حساب جمل آنست که از الف ابجد یکان یکان
زیاده کنند تا ده شود و چون بده رسد ده ده زیاده کنند

تا بصدی رسد و چون بصد رسیده شود صد صد زیاده کنند
تا بهزار رسد و علی هذا النظم یکان یکان شمار ز ابجد حروف تا حطی
چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفص و لیکن از قرشت تا ضظغ
بود صدگان • دل از حروف جمل پاک اره و مستخلص • و ترتیب او
اینست

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰
ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	
۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	
ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ				
۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

چون حساب را دانستی بدانکه گاه عدد را ذکر کنند و لفظ این عدد را
حساب کنند آنچه حاصل شود اگر آن حاصل بحساب جمل عبارت
از حرفی باشد یار زیاده آنرا خواهند و گاه عددی بفارسی
ذکر کنند که آن حروف بعربی عبارت از آن عدد باشد
و عکسش نیز چنانچه بود مثال در اسم امیرزاده احمد بقد چون می نمایی
بدو زلفت چو سربازی • چه گویم در سر ما را یکی بر پا چنید از •

توجیه این معما چنانست که بقد که الف است چون می نمایی
و تمه که عبارت از راست نمودی امیر شود و بدو که ده است
زلف سر خود را از راست داد زاده شود و تمامی سر خود را که
میمست بر پای احد که دال است انداخت چون همه راجع
کرده امیرزاده احمد شود مثال دیگر باسم احمد چنانکه قائل گوید
خواهی که شود نام شه خسرو عادل • بر پای دل دل تو بنه
باو سر دل • توجیه این معما چنانست که از دل یا دل مراد است
و دلش الف و الف احد است و پایش دال است و سر یال
ی است و بی یا ده است و پای یال لام و لام
مجموع چهل باشد و چهل میم است و هرگاه میم بر پای احد رود
احمد شود مثال دیگر باسم شیخ رقیب بی قدم بر دامن تو
نمی یابد که در یارم ز دیده • از رقیب بی قدم سعد و ده
مراد است و از وشش و یی خواسته و از دامن تو مراد است

و از دو شش مراد است و از شش ششصد و از وخ خواسته
چون همه را جمع کنی شیخ شود مثال دیگر در اسم محمد و احمد یکی و قلب
یکی را چون دال بنویس که نزد عقل شود و نام آن بت ره روش
از یکی احد مراد است و از قلب احد ح مراد است و از خون
دم و از دل قلب او مراد است و از یکی اول که الف اراده
شود احمد شود و اگر حروف یکی را بگیری که چهل است و از دو
میم خواسته محمد شود مثال دیگر در اسم خواجه احمد خواهم که از دو غم کم شود
ما را چه جای غم بود و انزا که بر پای یکی از مهر انداز دو سری
از یکی احد اراده کرده و از پایش دال خواسته هر که که بر پای
احد سر مهر انداخته شود احمد گردد و از خواهم وقتی که غم هم است
از دو کم شده و چه بجایش رفته خواجه شود و مجموع خواجه احمد شود
اصل دوم آنست که معما را بر رقوم هندسه بنا کنند و رقوم
هندسه اینست ١٠٩٨٧٦٥٤٣٢١ و باقی اعداد هم

این

از این رقوم نویسند چنانکه هرچه از این رقوم در مرتبهٔ اول
افتد و برا احاد یکی حساب کنند و هرچه در مرتبهٔ دوم
افتد یکی را ده حساب کنند و هرچه در مرتبهٔ سوم افتد
یکی را صد حساب کنند و علی هذا و بدانکه بعضی از این رقوم
منعکس میشود و هکذا ٨٧٦٢ بدانکه عکس دو گویند و شش
خواهند و عکس شش گویند و دو خواهند و عکس هفت گویند هشت
خواهند و عکس هشت گویند هفت خواهند مثال در اسم شیخ
بر عکس لب حبیب دیدم ۰ چیزی که مدام قوت روحست
از لب حبیب ب مراد است و از ب دو و از عکس دو شش
خواسته و از شش ششصد و از وخ مراد است و از چیزی
شی مراد است چون شی را بر رخ نهی شیخ شود مثال دیگر
چنانکه قائل گوید در اسم حمید قلب شنبه چو دیده می ده ۰ که خون گشت
قلب ضعیف قلب هوا ۰ از شنبه ز مراد است چنانکه در علوه

سیوم معلوم می‌شود و ز هفت و قلبش هشت و از هشت ح
اراده شده می‌را که بد و دادی حی شود و قلب هوا و است واو
شش است و قلب شش دو و ضعف دو چهار و از چهار د مراد کرده
حمید شود مثال دیگر چنانکه قایل گوید در اسم کمال بیش عکس لب او
هیچ بود آب حیات ه عکس کرده است تصور خضر اندر ظلمات ث
از لب او و مراد هست و از و شش خواسته و عکس شش دو
و از هیچ صفر اراده شده وقتی که صفر بر دو زود بیست شود
و از و ک مراد است و از تصور صورت شی مراد کرده و از
صورت شی سی خواسته و سی ل است و از عکس تصور که عکس
صورت لام باشد مال مراد است چون مال با ک جمع شود کمال گردد
اصل سیوم آنست که هر روزی را از روزهای هفته حرفی
علامت گذاشته‌اند و آن روز را ذکر کنند و آن حرف علامت
اوست اراده کنند و ارقام روزها اینست یکشنبه ب

دوشنبه ج سه‌شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و جمعه ز شنبه
مثال در اسم رجب آخر ماه روز شنبه کوشک باغ خوش بود یا دوست
از آخر ر خواسته و از روز شنبه ج اراده کرده و از
کوشک باغ ب مراد شده از این جمله رجب پیدا شود اصل چهارم
آنست که از کواکب سبعه سیاره هر کوکبی حرفی علامت
نموده‌اند آن کوکب را ذکر کنند و مراد حرف آخر باشد
شعر چو از شمس شین و راز قمر بر چین کن قیاس هیچ دگر
و کواکب سبعه سیاره اینست شعر قمرست و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل مثال در اسم خلیل مریخ و کی
مقابله داشت با زحل تا تمام و مشتری آمد در آن محل
از مریخ خ مراد بود و از زحل ل خواسته و از ماه تمام
سی و از سی ل و از مشتری ی مراد است چون همه جمع کرده
خلیل شود اصل پنجم آنست که هر برجی را حرفی علامت نموده‌اند

آن بر جرا ذکر کنند و آن حرفها جو بند وار قام بروج است
شو از حمل صفر و الف ز ثور نشان بی ز جوزا و جیم از
سرطان • از اسد دال گیر و سنبله ها • واو میزان
نهاده عقرب زا • قوس حا طا نشان جدی نهاده • دلو یا
با الف بماهی داد • مثال در اسم همام سنبله زلف تو چون
بر طرف مه افتاد • ما را دل شوریده بدامانش در افتاد •
از سنبله ه اراده نموده و از طرف مه م خواسته و از دل ها
ام مراد است و از جمله همام پیدا شود مثال دیگر در اسم عثمان
با دل با برقع و نقش حمل ای مه دو گیتی • قلب عقرب بکن نام نگاری
بنگار • از برقع دل عقرب خواسته و از عقرب ز مراد بود
و ز هفت است و نقش حمل که عبارت از صفر است
بر زبر هفت نهی هفتاد شود و از و ع خواسته و از عقرب که
ز مراد است ز هفت و عکس او شت و هشت که ثمان است

در زبر علامت آمده عثمان شود اصل ششم سال گویند و سیصد
و شصت خواهند یعنی شش و سین چرا که شین سیصد و سین
شصت است بحساب جمل و ماه تمام گویند و سی خواهند
که ناقص است و گاه ناقص مثال در اسم شمس نام آن دلبر حمیده خصال •
قلب ما هست در میانه سال • از ماه قمر اراده کرده و از
قلب او م خواسته و از سال شین و سین مراد کرده چرا که سال
سیصد و شصت روز است پس چون که م در میان شین و
سین در آید شمس شود اصل هفتم آنست که لغت عربی ذکر کنند و فارسی
او را خواهند و نیز بالعکس هم مستعمل است و شرط او در لغت
در معما آنست که آن لغت مشهور باشد مثال در اسم عثمان
مهی که روی او مه در حجاب است • سر خورشید و پای آفتاب است
از سر خورشید ع اراده شده و از پای آفتاب که یوم است
ح خواسته و از ح هشت از هشت ثمان مراد است ع که

رشان نهاده عثمان شود مثال دیگر باسم میران باده بر قلب
آتش از ریزی نام آن سرو گلرخ انگیزی از آتش نار
اراده کرده و قلبش ران است و از باده می خواسته
هر که می بران رود میران شود وگاه چنان باشد که
چیزی را ذکر کنند و ترکی وی را خواهند مثال در اسم موسی
نام آن ماه روی بسته نقاب قلب آبست درمیان شراب
از آب ترکی سو اراده شده و قلب او وس و از شراب می
خواسته هر که وس درمیان می آید موسی شود وگاه
لفظی را ذکر کنند و نفس همان لفظ مراد باشد مثال در اسم
شمس اگر ز شمع جمال تو دیده بردوزم سرستان تو بادا بجای
آن دیده از دیده عین اراده شده هر که از شمع دور شود
شم ماند س که سرستانست بجای آن عین رود شمس شود مثال
دیگر در اسم بردل شیر اگر رسد یا شش از نهیبش رود

شود بیا

اصل ششم آنست که نقش و صورت و شکل
و هیئت گویند و تصحیف کلمه خواهند مثال در اسم یوسف
در پای صورت تو سهی سرو روز و شب چون سایه سر نهاده
که بروی گذر کنی از صورت تو بو مراد است و از سر سهی سرو
س خواسته و از سر سایه که بود یقین فی باشد ف اراده کرده
همه را جمع گردانیده یوسف شود مثال دیگر در اسم منت
چون شکل ششم بخاطر آمد دل خوانمش و بجان نویسم از
شکل ششم اراده کرده چون قلب شود منت گردد مثال
دیگر در اسم شمس یکی در قلب قلب دو در آور که در تصحیف آن
جا هست روشن از یکی م مراد است و از قلب دو شش
مراد است هر که م در میان شش در آید شمش شود چون تصحیف
خوانی شمس شود اصل هفتم در بیان الفاظی که انسان بر بازگونه کلمه را

[illegible]ات کنند چنانکه قلب و عکس دل و برگردانیده و برگشته
و آنچه بدینها ماند گویند و سرنگون کردن آن کلمه را خواهند
مثال در اسم فریدون گفتمش صد قدم توانی رفت؛ نودی
رفت بیقدم برگشت؛ هر که نودی رفت بی قدم را
بازگردانیدی فریدون شود مثال دیگر در اسم سیب از بیت
چهار صد بیفکن؛ قلبش بر ما فرست چندی؛ از بیت
چهار صد که تاست افکنده شود بیس ماند و بیس را قلب
کنی سیب شود مثال دیگر در اسم هلال ای کلرخ عنبرین کلاله
نام خوش تست قلب لاله چون لاله واژگون شود هلال شود
اصل دهم آنست که معما را بمشابهت بنا کنند چنانکه بعضی
از اشیا بعضی حروف را مانند باشد آن اشیا را ذکر کنند
و آن حروف را خواهند چنانکه زلف گویند و دال خواهند و دهان
گویند و میم جویند و چشم باز گویند و صیم مراد کنند و منقار باز

گویند

گویند و حی خواسته آید و بادام گویند و ص مقصود بود و قد گویند
و الف مقصود کنند و جاروب گویند و لا مطلوب آید و گوشه
کمان گویند و با طلبند و حلقه و زره گویند و ها تصور نمایند
و لب و دندان گویند و س دانند و حلقه گویند و میم نیز خواهند
و واو گویند و چوگان خواهند و چوگان گویند با و تا و ثا و یا و
طا و ظا اعتبار کنند و نعل گویند و ع خواهند و ماه نو و ابرو گویند
و ن خواهند و بدین قیاس باید دانست مثال در اسم سعید
قد چون سرو روان بر طرف چشم منست؛ نه چنانست که سیلاب
فراقش ببرد؛ از قد الف مراد است و از الف یک و از یک
سی و از سی س و ی مراد است و از طرف چشم میم و از میم چهل
و از چهل چهارده مراد است و از چهارده ی و د خواسته
از جمله سعید پیدا شود مثال دیگر در اسم عماد گر نام خود آن شوخ
بعشاق نگوید؛ از چشم و دهان و قد و زلفش همه دانند

آز چشم عین و آز دهان میم و آز قد الف و آز زلف دال
مراد است و آز همه نماد حاصل اصل یازدهم آنست که معمّی
چیزی ذکر کنند که آن بحرف اول کلمه دلالت مثلا سر و شاخ
و تاج و قمر و مطلع و آنچه بدینها مانند گویند و حرف اول
کلمه خواهند مثال در اسم حسین عکس سر زلف تا بدارش
بر عارض آفتاب بدم آز سر زلف ز اراده کرده و آز عکس او
ح خواسته و از آفتاب سین همه را جمع کرده حسین شود مثال
دیگر در اسم سلطان خلیل ز ماه اوج جمال تو نیمه سر زلف
چو دور گشت دل خسته دید مه جمال آز ماه را اراده
شده و آز اوج جمال ج خواسته و نیم سرطانست و سر زلف
ز و ز عقرب و نیمهٔ عقرب ع و ق و عین و قاف صد و هفتاد
است و قمی که صد و هفتاد را که از ز که اوج ماه جمال است
یعنی از سرطان دور کنند می ماند و سی ل است سلطان شود

و آز دل

و آز دل خسته میانه مراد است و میانهٔ او شین و سین
شش و شش ششصد و ششصد خ و آز صد جمال آخر او
مراد کرده که ل باشد و لام علامت لبیل است پس از لام لبیل
مراد است و قمی که دل خسته که خ باشد لبیل را پیوندد سلطان
خلیل شود اصل دوازدهم آنست که در معما چیزی را ذکر کنند که
بر حرف میانه کلمه دلالت کند چنانکه دل و قلب و میان و درون
و دروان گویند و حرف میانه کلمه را خواهند اگر حروف وتر باشد
از میانه یک حرف خواهند و اگر شفع باشد از میانه او دو حرف
خواهند مثال در اسم اسحق دل رفت ز جان ما را بر مهر و مه
رویش با عکس سر زلفش با نقش دو ابرویش آز دل جان
الف مراد است و آز مهر س مراد است و آز سر زلف معکوس
ح مراد است و آز دو ابرو نون مراد است و آز دو نون صد
و اینه صد ق خواسته آز همه اسحق پیدا شود مثال دیگر در اسم کمال

نام بت من ز غایت لطف ٭ آب بت میان گل چکیده ٭ آز آب
بوطه ما مراد است در میان گل که در آمد کمال شود اصل سیزدهم
آنست که در معما چیزی ذکر کنند که بر حرف آخر کلمه دلالت کند
چنانکه پای و دامن و ذیل و نهایت و غایت و آنچه بدینها
ماند گویند و حرف آخر کلمه خواهند مثال در اسم سیف پای گلشت ٭
دامن بید و هوای یار ٭ ساقی بیار دختر رز را بمن سپار ٭
از پای گل ل مراد بوده و از لام سی و از دامن بید که خلاف ت
ف خواسته از همه سیف حاصل شود اصل چهاردهم بدانکه
طرف و گوشه و سوی و لب گویند گاه حرف اول کلمه مراد باشد
و گاه حرف آخر مثال در اسم مت گوشه ابروی تو بر طرف
چشم خوشست ٭ لب تو شود نام دو شهزاده ماه ٭ از گوشه
ابرو ن و از گوشه چشم م و از سر توت ت خواسته مت شود
مثال دیگر در اسم حسن لب بدندان گرفتم و گفتم ٭ زهی ملاحت

لب لا اله الا الله ٭ آز لب حبیب ح اراده شده و از دو نیم
اسم سن که سیف خواسته حسین شود اصل پانزدهم در بیان
تصغیر و در پارسی تصغیر آنست که در کلمه کاف زیاده کنند و
تحقیر نیز گویند چون پسرک و میرک و آنچه بدینها ماند مثال در اسم
پیرک شاه شیخ ار چه پیش بر تو روبت محقر است ٭ ای ترس
از آنکه برسد آهش به نیم شب ٭ آز شیخ پیر مراد بوده پیرا که
محقر کنند پیرک شود و آه که به نیم شب رسد یعنی در میان
آید و ب بر دو شاه باشد همه را جمع کرده پیرک شاه شود
مثال دیگر در اسم کمال نام یارم که شمع انجمنست ٭ قلب تصغیر
قلب قلب منست ٭ آز قلب اول ل اراده کرده و تصغیر لام
لامک باشد چون لامک قلب کنی یعنی عکس کرده کمال شود اصل
شانزدهم در بیان الفاظی که بر انداختن حرفی از کلمه دلالت
کند چنانکه سوختن و بریدن و رفتن و ریختن و افتادن و افگندن

و نشدن و بی غرض شدن و آنچه بدینها ماند گویند و انواع خلق
حروف یا کلمه را خواهند مثال در اسم منت منتها گفتم و پیداست
که دارم غرضی • عاقبت دیدم که زینها غرضی نیست مرا • آن منتها
چون ها را ابتدا زی منت شود مثال دیگر در اسم عماد آن آتش
هجر تو دل بنده بسوخت • گر بر دل او زنی تو آبی چه شود • از
بنده عبد مراد کرده و آن دلش ب و هر که ب رفته شود عد ما
و آب که ماست در میان آمده عماد شود مثال دیگر در اسم
حاجی حیف اگر دامنش از دست بدر خواهد رفت • تو در جا
سر و پا باختن از واجبان • آن حیف که دامن برود حی
و آن واجب سر و پا که و و ب باشد رفته اج ماند در میان
حی درآورده حاجی شود اصل هفدهم در بیان الفاظی که مشترک
باشد مراد لفظی است که دو معنی باشد یا بیشتر از الفاظ مشترک
گویند مثل عین که و برابر چند معنی اطلاق کنند مثل در اسم عمر

چشم زهر دم خون ریخته انداز که تا • کشتگان نظرت زنده
جاوید شوند • آن چشم ع اراده کرده و آن هر دم خون ریخته
مر خواسته آن همه عمر پیدا شود اصل هیژدهم آنست که بعضی از
اجزاء کلمه را با بعضی از اجزاء کلمه دیگر جمع کنند تا نامی حاصل شود
مثال در اسم جنید جان بر کف دست از آن نهادم تا تو •
دانی صنما که دل ز جان برکندم • جان بیدل که جن است
بر دست آورده که ید است جنید شود اصل نوزدهم آنست که
معما را بر قاعده اسما اعداد بنا کنند و عدد آنست که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد وقتی که حاشیتین در
قرب و بعد برابر باشد چنانکه پنج را حاشیه قرب یکجانب
چهار است و جانب دیگرش شش چون همه را جمع کنی پنج
نصف مجموع آن باشد و چون یک واسطه دور تر گیرند یک
جانب سه گیرند و جانب دیگر هفت چون هر دو را جمع کنند

ده شود و پنج نصف آنست و آن عدد گاه بود که مستحبات
ایشان را خواهند مثال در اسم عطا ورشید راست مهره محکم
که نام کیست • نیمی گرفته در دو طرف نقش نیمه از پنج پنجاه
و پنج است و از پنجاه و پنج نه مراد است و از نه ط اراده
کرده و از پنج را هزار مراد کرده و از هزار غ خواسته و از
نقش او ع و دیگر از هزار الف اراده شده چون ع و ا بر
جانب ط باشد عطا شود اصل سیم آنست که معما بر طریق
جذر و مجذور بنا شده باشد بدانکه هر عددی که در مثلش ضرب
کنند عدد اول را نسبت بمبلغ جذر گویند و مبلغ را نسبت
با اول مجذور گویند مثال در اسم جاروق نقش تصحیف دو دیده مرغ
بر دل جان اگر شود ملحق • باز مجذور ربع دامن جا • گر بیابی بس رسد
شود ملحق • از ده دگرم اراده شده و از گرم گرم و از گرم جار
و از جار چار مراد است و از دل جان که واو است باعتبار

روح و از دامن جا الف مراد است و از الف یکی و از یکی
چهل و ربع چهل ده است و مجذور ده صد است که ق است
چون همه را جمع کنی جاروق شود اصل چهارم در بیان آنکه
معما را بر قاعده کعب و مکعب بنا کنند بدانکه جذر را در مجذور که
ضرب کنند جذر را نسبت بمبلغ کعب گویند و مبلغ را نسبت
بجذر مکعب گویند مثال در اسم عثمان تصحیف مکعب دو گر
نقش کنی • بر فوق مکعب دو نماش دانی • از ده دو اراده شده
و مکعب ده هزار است و هزار غ و از نقش او ع مراد باشد
و از مکعب رو هشت و از هشت ثمان خواسته ع را که ثمان
نهادی عثمان شود اصل پنجم در بیان آنکه معما را بر قطر
دو دایره بنا کنند بدانکه در قاعده اقلیدس مبرهن است که
هر دایره سه مثل و سبع قطر خود می باشد و قطر خطی گویند که دایره را
را نصف بدو نیم کنند پس بنا برین قاعده علم بمقدار دایره مستلزم است

دانستن مقدار قطر دایره و عکس آن چنانکه اگر دایره بیست
و دو باشد قطر وی هفت خواهد بود و اگر قطر هفت باشد
دایره بیست و دو خواهد بود و هم بر این قیاس می‌دان مثال
در اسم زر قطران دایره بر محیط. جذر تصحیف عدد نه بود
هم قرین مصحف کردم. نام آنست که بنده را نبود. از عدد نه
نقد اراده کرده و از تصحیف نقد نقد خواسته و از نقد
چهار صد و هشتاد و چهار مراد بوده است و جذر چهار صد
و هشتاد و چهار بیست و دو است و قطر بیست و دو
هفت است و از هفت ز و از مصحف او ر خواسته هر دو را
جمع کرده زر شود اصل سیوم در بیان آنکه معما را بر مبادی
اعداد بنا کنند بدانکه انواع اعداد بسیار است چنانکه
عدد زاید و عدد ناقص و عدد مساوی و عدد دایر و هر یک
از اینها را مبدأیست و چاره نیست که اول دانستن این

اعداد طالب را لازم آید بدانکه عدد زاید عددی را گویند که چون
کسورش را جمع کنی از وی زائد آید که چون دوازده که
او را نصف است و ثلث است و سدس است و ربع است
چون همه را جمع کنی پانزده شود و چون بر اصل زاید آید عدد
زاید گویند چون بیشتر از عدد نشود او را مبدا گویند
و عدد ناقص آنست که چون کسورش را جمع کنند از وی کم
ماند مانند ده که او را نصف است و چون کسرا از اول کم آید
او را ناقص گفتند و چون بیشتر از وی عددی نبود او را مبدا
گویند و عدد مساوی آنست که چون کسورش را جمع کنند
برابر آید با اصل مانند شش که او را نصف است و ثلث
است و سدس است چون همه را جمع کرده همان شش شود
و چون کسورش با اصل مساوی آید او را عدد مساوی گفتند
و چون بیشتر از وی با این کیفیت عددی نبود او را مبدا گویند

و عدد دائر آنست که چون او را در نفس اش ضرب کنند همان
عدد بر سر آید و مبداء او پنج است زیرا که چون پنج را هم
کنند بر پنج دیگر بیست و پنج شود و چون پنج که اصل بود بر سر آمد
او را دائر گویند و چون بیشتر از و باین کیفیت عدد شود
او را مبداء گفتند مثال در اسم شیخ نصف نصف مبداء اعداد
زاید را بیار ، بر واز از مبداء اعداد ناقص ای جو ، باز با آن
مبداء اعداد کانز استوی ؛ گفته اهل حساب جمع کردن
بخوان ، از نصف مبداء اعداد زاید شش اراده کرده و از نصف
شش سه خواسته و از مبداء اعداد ناقص دو مراد است
و از دو ده اراده شده و از ده ی و از مبداء اعداد استوی
شش خواسته و از شش ششصد و از ششصد خ خواسته
همه را جمع کرده شیخ شود مثال دیگر در اسم سلطان شاه ثلث
جذر مبداء اعداد دائر را بیابان ، شد بذیل مبداء اعداد جذر

همشین

همشین ، باز با آن مبداء اعداد دائر اکبر تا شود با نقش
مهر شش آه سوزانم قرین ؛ گفتم از روی بصارت دیده کشائی
بدان ، تمام طلاّل معانی فاضل روی زمین ، از اعداد دائر
پنج خواسته و از پنج پنجاه و پنج و از پنجاه و پنج نه اراده شده
و از ثلث جذر او یک مراد است و از یک ل و از مبداء اعداد
جذر او سه مراد بوده و از ذیل اعداد جذر ، مراد کرده لام که
بجای های سه باشد سل شود و از مبداء اعداد دائر پنج و از پنج
ط و از آن همان لفظ آن اراده کرده و از نقش مهر شش
شش و از آه همان لفظ آه خواسته همه را جمع کرده سلطان شاه
شود فصل بیست چهارم در آنکه ضد و نقیض بر یک معنی آیند چنانکه
ضد نعم میگویند و لا میخواهند و ضد لا گویند و نعم جویند و ضد نقد
گویند و نسیه طلبند و ضد نسیه گویند و نقد مراد کنند مثال
در اسم جمال بر ضد نقیض نعم را قرآن ؛ بهر دو طرف عین بیانی

نامش آن آز نقیض نعم لا خواسته و آز ضد لا ال اراده کرده
و آز دو طرف چشم ج و م اراده شده تمه را جمع کرده جمال شود
خاتمه بدانکه لطافت و ظرافت و زینت و کمال
و حسن در معما آنست که ورای معنای معما بر لفظ این معما را
معنی بیتی چنان لائق باشد بود و دیگر آنکه معنی هر نظمی
باید که مناسب صاحب آن نام باشد تا پسندیده باشد
و چون خواهد که معما را بگشاید باید که مقدمات را چنانکه
ترتیب کردیم بیاد دارد و شتاب نکند والله اعلم
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

قليان

[illegible]

[illegible]

معمای مولینا شهاب الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه ذات جمله اشیا — بود چون اسم ذات او معما

بود اسمایش از ابهام نامش — کند حل جمله مشکلها ز نامش

بذات اوست عالم را نمایش — ز نامش هم معما را گشایش

تعریف معما

معما در لغت اسم مکانست — مکان تعمیه مفهوم آنست

بود مقصود ازین در عرف این فن — کلامی دال بر لفظی معین

ولی شرطست ایما در دلالت — نه ایمایی که بار آرد ملالت

تقسیم اعمال معمایی

چو از مفهوم آن گشتی خبردار — بدان کاقسام اعمالش بود چار

یکی تحصیلی ار بشنوی راست — ازو اکثر غرض تحصیل اجزاست

دوم قسمت تکمیلی که اغلب — حروف اسم ازو گردد مرتب

دوم قسمت تکمیلی که اغلب — حروف اسم ازو گردد مرتب

سیم تسهیلی و آنست مشهور — کزو آسان شود اقسام مذکور

چهارم هست تذییلی کزو نام — پذیرد زیب و زینت بعد اتمام

شرح اعمال تسهیلی

الا ای آنکه دانش با تو یارست — بدان کاقسام تسهیلی چهارست

نخستین انتقاد آنگاه تحلیل — سیم ترکیب و چارم هست تبدیل

کنم بهر تو هر یک را مبین — بتعریفات و تمثیلات روشن

تعریف انتقاد

چو جزو لفظ در نظم ای یگانه — شود تیر اشارت را نشانه

مر این نکته از استاد یادست — که نام آن درین فن انتقادست

تمثیل باسم سعید

چو رانی دورم از کوی خود ای دوست — مرا راهی نما سوی خود ای دوست

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را اندر افاده   دو پاره ساختی با خود زیاده
بجز تحلیل نام این عمل نیست   اگر آرم مثالش جای محل نیست

تمثیل باسم حامد

زهی عشقم یکی در صد ز زلفت   دلم را شادی بیحد ز زلفت

تعریف ترکیب

ز الفاظی که شد مذکور با هم   چو آمد لفظ موضوعی فراهم
وزان لفظت نظر معنی افتاد   بود ترکیب نامش نزد استاد

تمثیل باسم امان

دلا از دفتر دانش حذر کن   مدام اوراق مستانه نظر کن

تعریف تبدیل

چو شد بعضی حروف از یک تصرف   بغیر آن بدل زوبی توقف
بنه تبدیل نامش گر ز ان حال   ز یاد نقطه باشی فارغ البال

تمثیل باسم شاه بابر

هوایت در درون سینه جا کرد   دلم را همچو صبر اول جدا کرد

شرح اعمال تحصیلی

شدم در شرح تحصیلی ورق سنج   گشایم بهر تحصیلی سر گنج
بدان کاقسام تحصیلی درین فن   نه آمد نام هر یک بشنو از من
یکی تنصیص وان یعنی که تصریح   دگر یک تسمیه آنگاه تلمیح
دگر تصحیف و تشبیه و کنایت   ترادف نیز ای صاحب روایت
وزان پس اشتراک است و حسابی   کنم شرح همه گر رخ نتابی

تعریف تنصیص

هر آن لفظی که شد نقشش اراده   لقب تنصیص و تخصیص او فتاده

تمثیل باسم نانجی

نهد داغم بدل آن سیم غبغب   ببازی چون نهد خالی بر آن لب

تعریف تسمیه

ز اسم حرف اگر صاحب معما   مسما خواست با اسم از مسما

بود این هر دو صورت نزد جمهور — باسم تسمیه موسوم مذکور

تمثیل قسم اول باسم حسام — حسین ظ

دلم بیچوده شد از شوق کلامش — جز اول حرف نشنید از سلامش

تمثیل قسم دوم باسم غنی

مرا پیوسته باشد زان جفا کیش — غم بیحد بیحد بر دل ریش

تعریف تلمیح

چو لفظی را که در جایست مسطور — دگر مسطور بنوعی هست مذکور

نشان دادن بود تلمیح نامش — بشرط شهرت جا و مقامش

تمثیل قسم دوم باسم امین

دعا کردیم نشنیدن آن سهی قد — ز قول سامعان آن مدح بیحد

تمثیل قسم اول باسم علی

بخورشید فلک اکنون مهی کو — که باشد مشتبه زان پری رو (مشترک ظ)

تعریف تصحیف

چو در لفظی تصرف کرد عاقل — که زان شد صورت آن لفظ [illegible]

بود تصحیف آن در حال تعلیم — بوضعی و بجعلی یافت تقسیم

تعریف تصحیف وضعی

گر این صورت بلفظی یافت تحصیل — که مفهومش بود تشبیه و تبدیل

بود تصحیف وضعی نزد اصحاب — کنم تمثیلش از بهر تو دریاب

تمثیل باسم قاسم

خوش آندم کز پی دفع حجابات — کشم یک گوشه هر دم از نقابات

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ و عبارات — بجز نقطه باشد یا باثبات

مر آن تصحیف جعلی است عنوان — بدان نامش بمجهول همی دان

تمثیل باسم شمس

نویسم بر رخ مه نام جانان — شود چون صفحه سیم زر افشان

تعریف تشبیه

گر از لفظی شدی حرفی طلبکار — که باشد معنی آن را نمودار
بود تشبیه نامش استعاره — بدین عنوان درآمد در شماره

تمثیل باسم اسد

دو چشم یار چون ابر بهاران — ز قتلم عاقبت شد سنگ باران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی — که باشد غیر موضوع له وی
وزان مفهوم خواهی غیر منه — تو لفظی را که بهرش وضع کردند
چنین دارم ز استادان روایت — که قسم نخستست از کنایت
ور از لفظی شوی لفظی طلبکار — که با مفهوم آن نبود ترا کار
چو بر اعمال سابق نیست مبنی — بود آن از کنایت قسم ثانی

تمثیل قسم اول باسم نوبان

شدم سوی فلک بهر گدایان — ز رنگ آسمان اختر نمایان

تمثیل قسم دوم باسم دارا

قدت شد ساکن دل چون سپهر — گرفتم بر تو گاه جلوه ای ماه

تعریف ترادف

چو باشد در لغت ای صاحب فن — دو لفظ از بهر یک معنی معین
تو از وی گر یکی خواهی دگر یک — ترادف باشد آن ای شبه بی شک

تمثیل باسم اسد

مراد در ره روی عشق از رنگ و بوی — بود اسباب درد ای عافیت جوی

تعریف اشتراک

ز لفظ از معنی منظور باشد — که غیر معنی مذکور باشد
باسم اشتراکش ساز موسوم — اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

تمثیل باسم اب

مهی کآمد چو بر قوس جایش — فرشته سر نهد در زیر پایش

تعریف اعمال حسابی

عدد را هر کجا منظور یابی — بود محسوب از اعمال حسابی

بشرح آن علمها کامد هیچ
فشانم گوهر از کلک گهرسنج

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج ز اسمای اعداد
یکی در نظم یادت زان عدد داد

کسی کامد درین فن واضع اسم
نهاد اسلوب اسمی نام این قسم

ولی باید که از من در پذیری
گر آن اسم اسم دیگر انگیری

چرا کان هست داخل در تراجم
حسابی خواندنش باشد تعسف

تمثیل اسم نقی

چو باشد خار همدم در چمن گل
نمی آید دگر در چشم بلبل

تعریف قسم دوم

ور از بعضی حروف افتاد مقصود
ز اعداد آنچه موضوع لهش بود

بجز اسلوب حرفی نام دیگر
بر او اطلاق کردن نیست درخور

تمثیل اسم شاه داد

بسوی آن مه سیمین شمایل
اگر آیم بسوزد نیمی از دل

تعریف قسم سیم

اگر او صاف فردی ز اعداد
شمردی وان عدد در خاطر افتاد

بجز اسلوب احصائی مخوانش
گر این شد نام نزد نکته دانش

تمثیل اسم نور

شده روشن دلم ای شوخ ساحر
ز غمزات ده بیت آخر

تعریف قسم چهارم

ز معدودات چون یک فرد مشهور
که در فردی ز اعدادست محصور

بقصد آن عدد در نظم آری
کن آن اسلوب را نام انحصاری

تمثیل اسم زکی

ایا سیاره چرخ از ستمگاریت
که صد ره در جهان خونابه گریست

تعریف قسم پنجم

یکی ارقام هندی شد چو معلوم
طفیل آن چه همراه است مرقوم

ز نسبت نامش از محروم گردد
باسلوم رقم موسوم گردد

تمثیل در اسم فیروز

چو در نیمی ز ابروی تو دیدم   ندیدم دور سر بادی از هم

در بیان اعمال تکمیلی

چو تسهیل و تحصیل بنا یافت   بباید سوی تکمیلی عنان تافت

بدان ای انش از غیرش شده سلب   که آن تالیف اسقاط آمده قلب

تعریف تألیف

چو بعضی را ز الفاظ پریشان   فراهم آوری تالیف میخوان

ولی تالیف نزد یک اهالی   دو قسمت امتزاجی اتصالی

چه باشد امتزاجی آنکه دانا   بلفظی جا کند لفظی دگر را

که است اتصالی ای هنرور   قرین گردد بلفظی لفظ دیگر

تمثیل قسم اول باسم بیک

اگر خواهی ز درهم گردی آگاه   دو حرف از زر از من یاب یکجا

تمثیل قسم دوم باسم ادریس

نیابد ای فلک کاری ز مهرت   مرا خود دست و بای ز مهرت

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره دور   بود اسقاط نامش نزد جمهور

دو قسم آمد ولی اسقاط بی شک   بود عینی یکی مثلی دگر یک

تعریف قسم اول

اگر منقوص را تعیین نمایی   وزان لفظی کزو ماند جدایی

بجز اسقاط عینی نیستش نام   بتمثیلش کنم بهر تو اتمام

تمثیل در اسم جابر

نکردی گوش یک حرف ای ستمکار   ز جان خسته و دلهای بیمار

تعریف قسم دوم

اگر منقوص را سازی معین   نه در لفظی کزو خواهی فکندن

بنزد همگنان از خاص و از عام   مر آن اسقاط را مثلی بود نام

تمثیل در اسم مونس

بود مجنون اسم مهر جانان گذشته از سر دل از سر جان

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی مغیّر بجز قلبش نباشد نام دیگر
ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب بود تعریف هر اسلوب مطلوب

تعریف اقسام ثلثه

چو بر ترتیب لفظی را دهی دور بقلب کل شود موسوم فی الفور
دیگر باید نه بر ترتیب و تغییر کنند از وی بقلب بعض تعبیر
ازان لفظ مرکب چون دو تارا کنی بی قلب هر یک زیر و بالا
بقلب کلیش میدان مقلب مثال جمله بنمایم مرتب

تعریف قسم اول در اسم میر حسین

زبخت بد نشد مارا میسّر حریم دل ازان خورشید انور

تمثیل قسم دوم در اسم برهان

شدم روزی بکوی آن دلفروز دلم از یاد در آمد در بهان روز

تمثیل ثالث در اسم شمس

چو خواهم مهوشم را این دل و بس ببیند افکند دوران بپس و پیش

بیان اعمال تذییلی

چو شد اعمال تکمیلی مکمّل کنم آنرا بتذییلی مذیّل
بدان اعمال تذییلی بود شش کنم تفصیل گر آمد ترا خوش

تعریف قسم اول

چو شد در نظم ای پاکیزه گوهر سکون حرف یا ضدش مغیّر
مر انرا نام تحریک و تسکین بتمثیلش کنم توضیح تبیین

تمثیل قسم اول در اسم علا

اگر لبهای لعل آن گشاید بخنده دل مشتاقان رباید

تمثیل قسم دوم در اسم علی

مزن سنگ جفا هر چند مستی بران مرغی که باشد در شکستی

دیگر در اسم بدیر

مرا بس مضطرب بود این دل زار بر دردش یافت تسکین آخر کار

تعریف قسم دوم

بتشدید ار کنی حرفی مقید و یا گردانیش دو را از شد
بود تشدید و تخفیف اسم این نوع کنم بهر تو تمثیل از سر طوع

تمثیل در اسم خیام

شود مکشوف از اهداف تا قاف گر او با شانه افتد در مصاف

و اسم ایاز

ز ایام ای دل محزون تو آخر شوی آیا سبک از بار خاطر

تعریف قسم سیم

الف را گر دهی مد یا ستانی بغیر مد و قصر اسمش ندانی

تمثیل قسم اول در اسم آدم

یکی را بستر راحت شده جا یکی را خون دل در زیر و بالا

تمثیل قسم دوم در اسم احمد

چو دل از پا در آمد ای دلفروز نخواهد بود حاجتمند دلسوز

تعریف قسم چهارم

چو حرفی را وجود اندر کتابت بود اما نیاید در عبارت
تو سازی آنچنان از رمز و ایما که گردد از عبارت نیز پیدا
و یا در هر کجا حرفیست موجود تو در لفظش کنی معدوم و نابود
بنزد عاقلان آگه از کار نخست اظهار باشد ثانی اضمار

تمثیل قسم اول در اسم روح

ز زره زلف ایشان تقدیر زده چو خور با روی تو سنجیده گردد

تمثیل قسم دوم در اسم عمرو

غم رویت کنم تصویر جانم ولی آخر نیاید بر زبانم

تعریف قسم پنجم

چو حرفی را که آن عاری ز اشباع بود بی‌بهره بگذاری ز اشباع
و یا بر عکس آن باشد منقول که نام آن بود معروف و مجهول

تمثیل قسم اول در اسم توران

نگویم با تو جانا آتش دل — که نبود پیش تو مجهول حاصل

تعریف قسم دوم در اسم شبیر

ز شیرین کوه کن اکثر چنان خواست — که ویرا ریش باشد دل چو بر کاست

تعریف قسم ششم

چو با او جیم و زا و کاف تازی — به پی و چیم و ژی و گاف سازی

مبدل بالعکس ای نیک فرجام — بجز تعریب و تعجیمش منه نام

تمثیل قسم اول در اسم بدر

چو خاک پات را دریابم ای جان — پی آن دیده گیرم قرة زان

تمثیل قسم دوم در اسم پیر

شد از جا پشت دلهای بیمار — چو زیر لب نموی خال بسیار

خاتمه

درین فن پیش ازین چندین رسائل — رقم زد کلک ارباب فضائل

ولی اکثر ز تعریفات مشهور — ز نقصان نیست خالی از خلل دور

حقیری اندرین نظم محقر — که بر لوح بیان آمد مصور

بوجهی کرد تعریف عملها — که زائل گشت اکثر آن خللها

تمت هذه الرسالة الشريفة المسماة بالشهابية



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد پادشاهی را که دیده رمد دیدهٔ
عاشق بخاک قدمهای سگان کوی معشوق روشن
می گرداند و سپاس بی نهایت لایق حضرت مالک
الملک را که خارستان بادیهٔ فراق را بر محب بهوی
هوای وصال محبوب گلشن می سازد و هزار هزار شکر
بجناب قادری که کام و زبان طالب بیاد نام مطلوب
شیرین می دارد و صد هزار هزار مدح بر آن حکیمی
که محبت دلبر را از اسباب شفای دل رنجور عاشق می سازد
و صلوات نامیات بر روح پر فتوح سید کائنات
و تحف تحیات بارواح مطهرهٔ اولاد عظام و صحابهٔ
کرام او باد   از حمد خدا و درود مصطفی چنین

را

میگوید این فقیر کمترین از فقیر کم بضاعت که چون
جوانان را باشعار و معمیات رغبتی می باشد بنده را
نیز هوس در سری بود مدت مدید و عهد بعید هر جا که
شعری می شنودم انرا مینوشتم و در معانی دقایق
آن در میر فهم بقدر طاقت خود و بعضی از دقایق
که مشکل می باشد از بعض ظرفا حل آن مشکل
میکردم با جدی که مداومت و ملازمت آن
نمودم که بعضی دوستان را بنابر حسن ظن خود اعتقاد
کونه بر اقوال و افعال این فقیر پیدا شد و بکرات
ازین فقیر التماس می کردند که در بیان معما قاعده
چند باید که در نظم آوری و این فقیر در قلت بضاعت
خود ازین معنی احتراز کردم تا نباید که سبب ملامت
و موجب شماتت گردد تا روزی دوستی بنابر حسن

عقیدتی که درباره این فقیر داشت بغایت
رغبتی که باین فن بودش برین فقیر الزام کرد که
چند اصل از قواعد معما چون امتثال امر فرض عین
بلکه عین فرض بود کلمه چند یادگار بود درین باب از
سر تعجیل اکنون ملتمس از مکارم اخلاق مخادیم
آنست که ذیل کرم بر خطای این فقیر بپوشند و بقلم
عفت خطاهای این فقیر اصلاح فرمایند تا سبب
دریافت سعادت گردد و چون و چگونه این رساله
بر انجام رسید او را مفتاح الاسامی نام کردم
فهرست کتاب بدانکه ترتیب کرده شد این رساله
بر یک مقدمه و شانزده فصل و خاتمه مقدمه
در بیان معنی معما است اصل اول در بیان حساب
جمل اصل دوم در بیان ارقام بروج اصل سوم در بیان

ارقام کواکب اصل چهارم در بیان ارقام روزهای
هفته اصل پنجم در بیان ارقام هندسه اصل ششم در بیان
حساب ماه و سال اصل هفتم در بیان نعت اصل هشتم در بیان
تجنیس و تصحیف اصل نهم در بیان قلب و عکس اصل دهم در بیان
اسامی اجزاء کلمها اصل یازدهم در بیان تشبیهات
حروف اصل دوازدهم در بیان تصغیر اصل سیزدهم در بیان
اسقاط حروف اصل چهاردهم در بیان ضد و نقیض
اصل پانزدهم در بیان جذر و کعب اصل شانزدهم در بیان
رعایت ترتیب در بیان محسنات معما آغاز کتاب
مقدمه بدانکه معما مشتق است از تعمیه و تعمیه در لغت پوشیده
کردن چیزی را گویند پس معما بحسب لغت چیزی باشد که در آن
چیزی دیگر را پنهان کرده باشد و بحسب اصطلاح نامی را
گویند که آن نام را پنهان کرده باشد در الفاظ بحسب

تقدیمی یا تأخیری یا نسبه حرف آخر آن از اسباب
تعمیه **اصل اول** آنکه ظرفا اکثر معمیان از حساب جمل
بنا کرده اند کم معما باشد که بعض از حروف او موقوف
بر حساب جمل نباشد و آن چنانست که گاه عددی
ذکر کنند و حرفی را خواهند که این عدد بحساب
جمل عبارت از آن حرف باشد و گاه عدد دیگر ذکر
کنند و لفظ این عدد را حساب آنچه حاصل شود
و اگر آن حاصل بحساب جمل عبارت از حرف یا
زیاده از حرف باشد آنرا خواهند و گاه عدد دیگر را
بپارسی ذکر کنند و حرفی خواهند که آن حرف بعربی
عبارت از آن عدد باشد و عکس نیز چنان باشد
چنانکه قائل گوید **معمای احمد و محمد** یکی و قلب یکی را
بخون دل بنویس که نیز ز عقل شود نام آن دو روشن

بی

پس باید که حساب جمل محفوظ باشد تا بیرون آوردن
معما آسان گردد و حساب جمل اینست ا ب ج
د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع
ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
اصل دوم آنکه هر برجی را حرفی که علامت اوست
نگر که حمل را صفر علامت اوست بعبارت ذکر کنند و آن
حرفرا که علامت آن برجست مراد می باشد چنانکه
شاعر گوید معما بنام **عثمان** با دل پر قمع و نقش
حمل ای مرد حکیم * قلب عقرب بکن نام نگاری بنگار *
و ارقام بروج اینست **نظم** از حمل صفر و الف ز ثور *
ب ن * ب ز جوزا و جیم از سرطان * از اسد
دال گیر و ز سنبله هی * واو میزان نهاده عقرب
زی * قوس حی طی نشان جدی نهاد * دلو یا الف

باجی داد **اصل سیوم** بدانکه هر کوکبی ازین کواکب سبعهٔ
سیاره را ~~[illegible]~~ حرفی
علامت اوست آن کوکب را ذکر میکنند
و مراد حرف آخر او می باشد چنانکه قائل گوید
معما بهرام چون درون دل جای مهست و زهره
ماه نو بینم و ابروی تو با یاد آید، و کواکب سبعهٔ سیاره
اینست قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ
مشتری، زحل، و گاه کوکبی را یا چیزی را که دلالت
بران کوکب کند ذکر کنند و حروف اسم آن کوکب را
بحساب جمل کنند عددی حاصل شود اگر عدد
عبارت از حرفی یا زیاده از حرف باشد آنرا
خواهند چنانکه قائل گوید **معما [illegible]** ای شکل دهان و
قامت تو، در میان دو چشم روشن نهان است گرنهانی

تو باورم بنگر که خدا بر ضمیر بنده گواست **اصل چهارم**
بدانکه هر روزی ازین روزهای هفته را حرفی علامت
اوست آن روز را ذکر کنند و آن حرفی که علامت
اوست خواهند چنانکه قائل گوید **معما رجب**
آخر ماه روز سه شنبه، کوشه باغ خوش بود
با دوست، و ارقام روزها اینست یکشنبه ا
دوشنبه ب سه شنبه ج چهارشنبه د پنجشنبه ه آدینه و
شنبه ز **اصل پنجم** بدانکه بعضی از معمیات
موقوفست بر بعضی از ارقام هندسه و آن چنانست که
قلب دو گویند و شش خواهند چرا که صورت دو بکذا ۲
هر گاه که قلب کنند صورت شش میشود هکذا ۶ و
قلب هفت گویند هشت میخواهند و عکس نیز چنین
باشد چنانکه قائل گوید **معما محمد** قلب شنبه چو دیده

می ده خوشست بضعف قلب قلب هوا او آرام
هندسه اینست یک ۱ دو ۲ سه ۳ چهار ۴ پنج ۵
شش ۶ هفت ۷ هشت ۸ نه ۹ اصل ششم
مد آنکه سال میگویند و سیصد و شصت میخواهند
یعنی شیان و سیان چرا که شین سیصد است
و سین شصت بحساب جمل و ماه تمام میگویند
سی میخواهند و گاه نقش سی گاه لام خواهند
چنانکه قائل گوید معما بنام شمس نام آن دلبر حمیده خصال
قلب ماهست در میانهٔ سال معما دلالا ماه
تمام و رخ و قامت او را دو باد هر که ببیند
شود واقف نام نگار معما بنام حسین کمان گوشهٔ
ابروی تو شد قبلهٔ جان اندر آن جان همه ماه
تمامی دیدند اصل هفتم مد آنکه شرط آوردن لغت

در معما آنست آن لغت مشهور باشد و آن چنان
باشد که گاه لغتی ذکر میکنند و مرادف او میخواهند
چنانکه قائل گوید معما عثمان بتی کز روی او مه در حجابست
سر خورشید و پای آفتابست و گاه لغتی ذکر میکنند
یعنی فارسی فارسی او میخواهند چنانکه قائل گوید معما میرزا
باده بر قلب آتش ار ریزی نام آن سرو گلرخ انگیزی
و گاه بپارسی چیزیرا ذکر میکنند و مراد عربی آن میباشد
و اکثر معمیات ازین قبیل است چنانکه قائل گوید معما
صالح تا ز قلب نام یارا گشتم دل فکر بیهوده بر داشتم
و گاه چنانکه چیزیرا ذکر میکنند و ترکی او میخواهند
چنانکه قائل گوید معما بنام حسن بن از باغ برون مکن
قوچ را یک حس دیگر بپهلویش نه معما موسی نام آن روی
بسته نقاب عکس آنست در میان شراب

وگاه لفظی را ذکر میکنند و نقش همان اراده کنند
چنانکه قائل گوید معمای شمس اگر شمع جمال تو دیده برگیرم
سر سنان تو بادا بجای آن دیده اصل ششم بدانکه
تجنیس و تصحیف و نقش و صورت و هیئة و مانند و
چون و مثل اینها بیک معنی آیند و آن چنانست که
نوح را بوح و توح خوانی و خبر را حبر و جبر خوانی
چرا که صورت حی و خی و جیم مشابه یک دیگرند اگر
بر اول کلمه یا با وسط کلمه واقع شود چنانکه قائل گوید
معمای ترخان آنکه در روش خوشتر از درمان بود
صورت زیبای او بر جان بود معمای حسن چون
شکل [illegible] بخاطر آید • دل خانمش و بجان نویسم •
نوع دیگر باسم شمس نقش ماهی اگر بنمایت • در هوای تو
بر سر آبست نوع دیگر باسم شمس که در قلب دو

در آورد گر در تصحیف آن ماست [illegible] چنانکه
قلب و آن او عکس و باز گونه و باز گشت بیک معنی باشد
تغییر و تقدیم و تاخیر کردن حروف و آن بر دو نوعست
یکی قلب کل و یکی قلب بعض قلب کل آنست که اگر
کلمه سه حرف باشد حرف اول را آخر سازی و حرف
آخر را اول سازی و حرف وسط را در محل خود بگذاری
چنانکه قائل گوید معمای سیب از بیت چهار صد
بیفکن قلبش بس مانرست چندی و اگر کلمه چهار
حرفی بود حرف اول را رابع سازی و ثانی را ثالث
و ثالث را ثانی و رابع را اول چنانکه قائل گوید معمای
هلال ای که رخ عنبرین کلاله • نام خوش تست قلب لاله •
و اگر کلمه از چهار زیاده باشد نیز بر همین قیاس آنست
و قلب بعض آنست تقدیم و تاخیر در بعض از حروف

گردد شود چنانکه قلب نون نو باشد و این در معما
اندک واقع میشود و از آن جهت مثال از برای او
آورده نشد فصل دهم بدانکه هر جزئی از اجزای کلمه را
نامی کرده اند حرف اول کلمه مطلع گویند و سر و تارک
و شاخ نیز گویند چنانکه قائل گوید معمای سعید شاخ
عزم شکست و بستم نهاد یار یعنی که شاخ سرو بود
وصل کردنیست و حرف دوم کلمه را اگر سه حرف
باشد قلب و دل و میان و درون خوانند و اگر پنج
حرف یا هفت حرفی بود آن حرف وسط به همین
نامها خوانند که قلب و دل و درون و میان گویند
و مراد وسط می باشد چنانکه شاعر گوید معمای کمال
نام بت من ز غایت لطف آبیست میان گل چکیده
و دیگر پای و غایت و منتها و ذیل گویند مراد از حرف

آخر کلمه می باشد چنانکه شاعر گوید معمای الف و نون
حسن و حسین دل ما را هوس روی تو بی غایت گشت
چه زیان گر من بیچاره بزلف تو رسم دیگر طرف و گوشه
گویند گاه از و حرف اول مراد می باشد و گاه از و
حرف آخر چنانکه قائل گوید معمای الف و نون و حسین
گوشه ابروی تو بر طرف چشم خوشست ابر تو که
شود نام دو شهزاده ما فصل یازدهم بدانکه بعض
چیزها را تشبیه کرده اند ببعضی از حروف آن شی
شبیه را ذکر میکنند آن حرف مشبه به را میخواهند
مثلا قد صاحب حسن را با الف تشبیه کرده اند و قد
عاشق را و ماه نو را با نون تشبیه کرده اند و سر
جیم را و می و خم را بمنقار ریاز تشبیه کرده اند و
چوگان را با نون و الف و آنچه مانند این باشد تشبیه

کرده اند چنانکه قایل گوید معمای عماد گر نام خود آن
شوخ بغشان نگوید از چشم و دهان و قد و زلفش
همه دانند معمای تاتار چوگان دو زلف عنبرینت
بر طرف رخ تو خال دارد زان روی همیشه
خویشتن را حسن رخ تو دال دارد اصل
دوازدهم بدانکه تصغیر عبارت از آنست که
آخر کلمهٔ پارسی کاف زیاده کنند چنانکه قایل گوید
معمای کمال نام یارم که سرو الخمنست قلب
تصغیر قلب منست اصل سیزدهم بدانکه سوختن
و بریدن و افکندن و رفتن و پاک کردن و ناخواندن
و نادیدن و ناجستن و باختن حرف عبارت از آنست
که آن حرف را ساقط کردند از کلمه و امثال این الفاظ
در معما بسیار واقع میشود و چنانکه شاعر گوید معمای عماد

از آتش هجر تو دل بنده بسوخت • گر بر دل او زنی
تو آب چه شود معما باسم راجی حیف که دامنش از دست
برون خواهد رفت • تو در آنجا سر و پا باختن
از واجب دان اصل چهاردهم بدانکه ضد و نقیض
بیک معنی آید بعضی از معمیات بدین دو لفظ بنا کنند
چنانکه ضد نعم میگویند و لا می خواهند و ضد لا میگویند
و نعم میخواهند و ضد نسیه میگویند نقد میخواهند و امثال
این بسیار است چنانکه شاعر گوید معمای جمال
بر عکس نقیض نعم اگر اندازی • هر طرف عین بیابی نامش
اصل پانزدهم بدانکه هر عدد را در نفس خودش ضرب
کنند لابد از این ضرب عدد دیگر حاصل شود آن
عدد اول را که مضروبست به نسبت این عدد حاصل
جذر گویند و این عدد حاصل را به نسبت آن عدد مضروب

مجذور خوانند و هرگاه جذر اول را در بن حاصل
ضرب کنند لابد ازین ضرب دیگر نیز عددی دیگر
حاصل شود و همان عدد مضروب را به نسبت این
حاصل دوم کعب خوانند و این حاصل دوم را بنسبت
این عدد مضروب مکعب گویند مثلا هرگاه که دو را
در دو ضرب کنند چهار حاصل شود آن دوی مضروب را
به نسبت این دو مجذور و هرگاه که این دو را در ین
چهار ضرب کنند هشت حاصل شود و این دو را به نسبت
این هشت حاصل کعب گویند و این هشت حاصل را
کعب گویند به نسبت این دو مکعب گویند **اصل**
شانزدهم بدانکه رعایت ترتیب در معما واجب است
گاه چنان میباشد که اشارت بهر حرفی از حروف
معما بران ترتیب کنند که دران معما واقعست

یعنی نسبت این چهار حاصل ... (marginal note, partly illegible)

چنانست که حرف را و زیاده از حرف را بر حرفی
یا کلمهٔ یا دل کلمهٔ دیگر یا پای حرف یا کلمه سازند
چنانکه قائل گوید **معمای برهان** گفتم گره بی سرو پا:
چیست بگو گفتا گره بی سرو پا آن باشد
خاتمه بدانکه لطافت و زینت و کمال در
معما آنست که ورای معنی معما بر لفظ این معما
معنی بیتی چنانکه لایق است باشد و دیگر آنکه
نظم هر معما که مناسب صاحب آن نام بود تا که پسندیده
آید تمت الرساله فی سنه خمس و اربعین و مائه و الف
من الهجره النبویه علیه افضل التحیه
و علی اله و اصحابه
خیر البریه
م


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

